فهرست كتاب عقود الأزمة

الذمة	والحجر	الأمان	والهبة	باقي البيوع
الرهن	الضمان	الحوالة	الكفالة	الصلح
الوكالة	الإقرار	الشركة	العارية	الجعل
الشفعة	القراض	المساقاة	الوديعة	الغصب
الجناية	الديات	القسامة	الحدود	الأشربة
الردة	البغاة	المرتد	الزنا	اللعان
العتق	التدبير	الكتابة	الولاء	الإيلاء
الظهار	الطلاق	الخلع	الرجعة	الإيلاء

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: صیغ العقود

مؤلف: کمرند علی القزوینی

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۶۳۳۳۰

شماره قفسه:

فهرست كتاب عقود الأنكحة

الذمة	ومنجز	الأذان	والمهل	باقص البيع
الرهن	الضمان	الحوالة	الكفالة	الصلح
الشركة	الوكالة	الإقرار	العارية	الوديعة
الغصب	الشفعة	القراض	المساقاة	الجعالة
اللقيط	الهبة	الوقف	الحجر	الوصايا
الفرائض	الولاء	العتق	التدبير	الكتابة
الجنايات	القصاص	الديات	العاقلة	الجراح
الحدود	الأشربة	السرقة	قطاع الطريق	البغاة
الردة	الزنا	اللعان	العتق	الظهار
الإيلاء	الخلع	الرجعة	الطلاق	العدد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: صیغ العقود

مؤلف: کوشنه علی القزوینی

موضوع:

شماره ثبت کتاب ۳۳۲۰

شماره قفسه:

۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب صیغ العقود
مؤلف کفرسی علی القزوینی
موضوع
شماره ثبت کتاب ۶۳۳۲۰
شماره قفسه

فهرست کتاب عقود الأئمة

الزمنة	الجنبي	الأمان	والهبة	باقي البيع
الرهن	الضمان	الصلح	الكفالة	الحجر
الحوالة	الشركة	المساقاة	عقود	الجزية
السبق	الوكالة	الشفعة	القرض	الوديعة
الغصب	الهبة	الصدقة	الوقف	الوكالة
الشركة	العارية	الهبة	الوقف	الضمان
الوقف	الإجارة	الوديعة	الوقف	الوقف
الطلاق	الظهار	اللعان	العتق	الرجعة
اللعان	العتق	التدبير	الكتابة	التدبير
العدد	الفضاء	الرجعة	أصل الأيمان	الرجعة

کتاب مصباح الفقیه للعلامة الفهامة قبلة الانام مقتدی المجتهدین الاخوند الملا علی القزوینی وفقه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین اما بعد

چنین گوید علی القزوینی التاکن فی الزنجان که از جمله امور یکی عموم ناس را هر روزه چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود وایقاعات است وجمع مجموع انها را بانی چیز بزبان فارسی تا بحال از احدی ندیدم ومع هذا العجناب قدسی القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی البرغانی ادام الله جندسال است که در زنجان تشریف میاورند اصرار بلیغ مینمایند که در بیان انها تالیف نمایم که در ان صفحات نیز طالبی پیدا میشود لهذا بنحو اختصار شروع در وی شد وصاحبی مکرم نیز در ثواب شریک بداند که صیغه در اصطلاح فقها اعم از عقد وایقاع است وعقد در اصطلاح ان صیغه را گویند که ازدو جانب واقع شود بنحوی که بعضی از انجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق ونذر ومانند انها وایقاع ان را گویند که بکجانب در وی کفایت نماید مثل عتق وابراء وجعل وبنکه عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات وبدون توسط امر دیگری

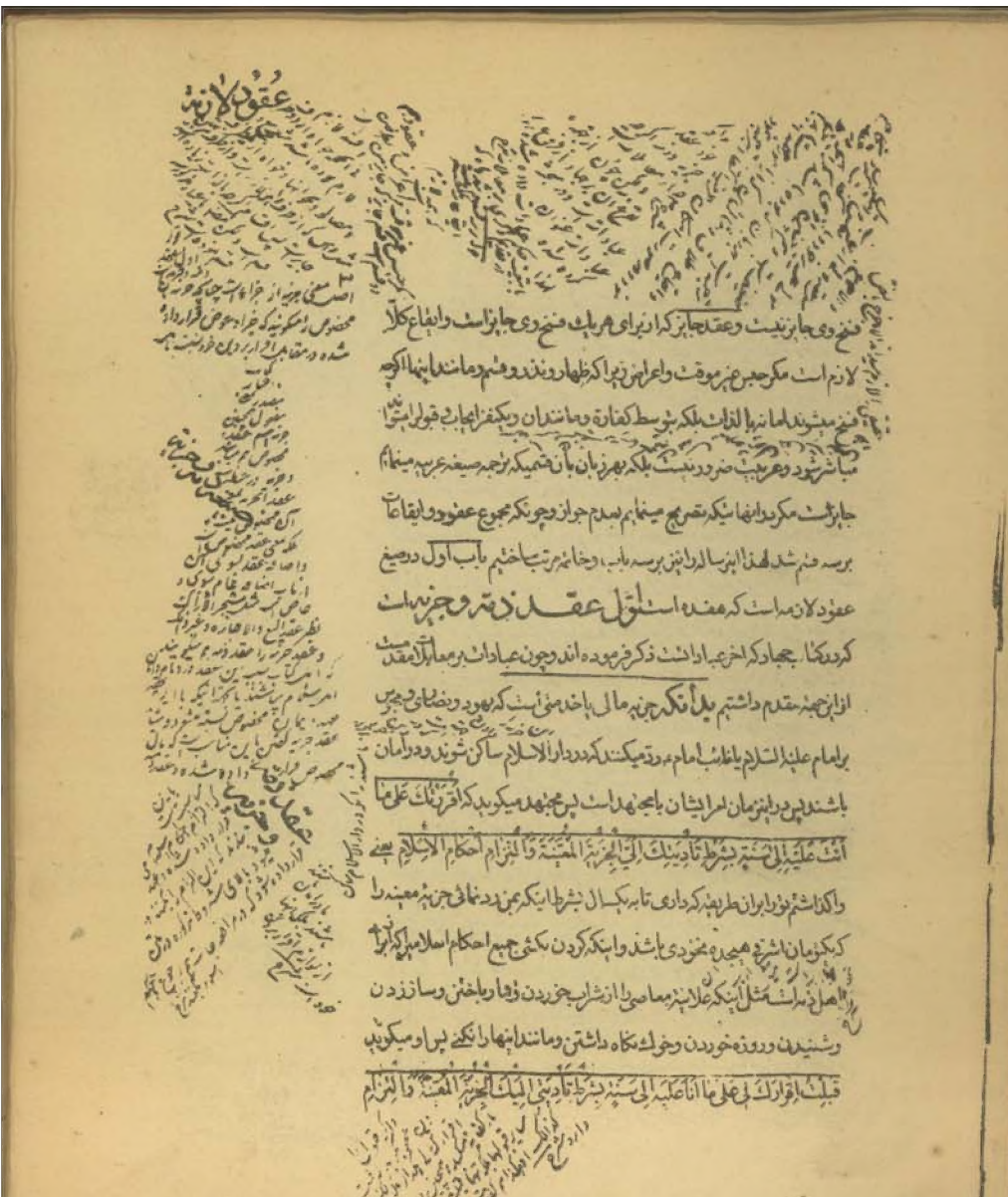

فسخ وی جایز نیست وعقد جایز که ذیرای هریک فسخ وی جایز است وایقاع کلا لازم است مگر جعل غیر موقت واعراض زوجه که ظهار ونذر وقسم ومانند انها الکه فسخ میشوند لما نبها بالذات بلکه بتوسط کفارة ومانندان ویکفر ایجاب وقبول انشا میشود وعربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان بآن ضمیمه ترجمه صیغه عربیه مینمام جایز است مگر در انها شیکه تصریح مینمایم بعدم جواز وچونکه مجموع عقود وایقاعات بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب وخاتمه مرتب ساختیم باب اول در صیغ عقود لازمه است که معدده است **اول عقد ذمه وجزیه** است که در کتاب جهاد که اخر عبادات ذکر فرموده اند وچون عبادات بر معاملات مقدمند از این جهت مقدم داشتیم **بدانکه** جزیه مالی باخذ منی است که بهود ونصاری ومجوس بر امام علیه السلام یا نائب امام میدهند که در دار الاسلام ساکن شوند ودر امان باشند پس در باب امان امر ایشان باجتهاد است پس مجتهد میگوید که اقررتک علی ما انت علیه الی سنة بشرط تادیتک الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی واگذاشتم تو را بر ان طریقه که داری تا بیک سال بشرط اینکه جزیه معینه را در کنزمان اشرف مجتهد بخزوی باشد واینکه کردن بکشی جمیع احکام اسلام را که بر اهل ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن وقمار باختن وسازدن وشنیدن ودوده خوردن وخوک نگاه داشتن ومانندانها را نکنی پس او میگوید قبلت اقرارک لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط تادیتی الیک الجزیة المعینة والتزام

احکام الذمه بهن قول کردم و اکداشتن مرا بر طریقه خود تا بد بکمال بشرط اداء من
بنها بکنزمان اشرفی همچنین مخودی راستلاد و ملتزم شدن احکام اسلامی را که از برای
اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و همینکه این
صیغه را بخواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی با ایشان اذیت
کند ضامن جرام کرده است و اگر بزن و یا مال وی خیانت کند ما ضامنیم و بر عهده ما واجب است
که اذیت کنندگان را تغریر نمائیم و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان
عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع
مینماید و چیزی بر جزیه چیزی ندارد بلکه بقدر بحور حال یکمتر و یکمن میتوان کم و زیاد کرد و
انکه امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بر عقبه بن رسالی وارده در رهسپار شده بود
بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می بیست بجهت مصلحت
ان زمان بود اگرچه احوط ان است که از این بیشتر در این زمانها گذاشتند زیرا که
شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه
شرط شود که منباشد مسلمین یا اهل ذمه را بترسانند و در جنگها اسب
و اسلحه بدهند اما باید عدد مهمانها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها و غیر ذلک
معین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام
شده و یا در فلان سال تمام میشود شهرت کاذبه است تا صاحب الزمان
عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید هر سال بانجمند

صیغه ذمه نخوانند و همینکه نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان کشتن و بردگی
و این صیغه عقد لازم است که منع نمیشود مگر بارضای جانبین و تخلف از وی
حرام است و جزیه هر قدری باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان حرام است

دویم صیغه امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار

حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این سه طائفه
از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان
مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و یا مدتی ایشان را امان بدهد جایز است
و ان سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان
هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که امام یا نایب
بفرماید امنتک سنة من القتال و النهب و سایر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا
بکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و ان کافر میگوید قبلت الامان سنة
من القتال و النهب و سایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را بکسال از جنگ
و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام لازم الوفاء است و از
جانب کافر جایز است که میتواند برهم زند و قتال نماید و لکن نماید و اما میکه بر هم نزده است
مال و جان و عیال وی در امان است اگر احدی بر او اذیت نماید ضامن است و در این
صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کتابت و مانند اینها اگر مفید مطلب مراد باشد
نیز جایز است بلکه در نیست کرامظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام

نیز امان دادن کفار جریی جایز است و لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچک و یا اهل
بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر و مانند اینها را و یا بدکه از یکسال امان میدهند
اما اهل عهد هر قدر مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر مسلمانی از پادشاه و
وهت میتواند که کفار را امان دهد که بدار الاسلام بتجارت و مخارت و سیاحت
بیایند و تا یا نوع بشکه اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس
کفار بر اگر پادشاه ما دون و در توقف در دار الاسلام قرار داده اند ابتداء ایشان صحیح
جایز نیست بلکه حرام و مرتکب فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه آنان
است که بروی شبیه شود سلوک با اهل اسلام لهذا یقین کنند که رفتار نیک با او
خواهند کرد و یا گمان کند مثل سفیری یا گمان اینکه از قدیم تا بحال احترام سفیر را اتباع
کرده است بتجارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد و تاجر و مکاری و مانند
اینها که هرگز بایشان دراذیت نمیکنند باین گمان بدار الاسلام بیاید
پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا آنکه
بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا با شبه امان
مسلمانی داخل دار الحرب شود بر ان مسلمان حرام است جمیع امور محترمه ایشان از جان
و مال و عیال حتی خمر و خنازیر ایشان را نیز بشمارند ضایع نماید و بسیاری از قوم
از هرزه و مسئله عقلت دارند که در دار اسلام بهر دیها و غلات و سایر کفار را
که بادن پادشاه اسلام آمده اند و یا اسیر کرده اند اذیت میکنند و بلاد کفار

میرند حیات برایشان نمیمانند و گاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت مینمایند
بل اهل ارتداد را در بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد و نه اعانت می
توان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط ننمایند تا ایشان را بکشد
اگر مرتد فطری باشد و یا حبس نماید اگر مرتدهٔ فطریه و مرتد و مرتدهٔ ملیه باشند
و اما اهل سنت پس بسبب بر یک شهادتین در حکم اسلام هستند بلی دفاع ایشان
واجبست اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طائفه ترکیه و اکراد هیکل
دفاع و قتال اموال ایشان بر تو عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجتهد و
بلخوارج و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلام را دارند هستند همگی مال امام
است همچنانکه هر چیز دور از اوکمتر غنیمت بیاورند باذن امام علیه السلام یا نائب وی یا
زور و جنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و ان مجتهد اگر صلاح
بداند بایشان برگرداند کذا شوق عسکر اسلام بر دفاع ان طاغیان زیادتر شود
و اگر معلوم نباشد که مجتهد و ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را
میشنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چیز بدست ایشان می
افتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است
بدون اذن وی تصرف در انها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمی که مشروع
باشد انها را حلال نماید بشرط آنکه از عقود لازمه بیع است بدانکه
بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت باجل که ملاحظه مینمائیم چهار

قسم

فتم حاصل بشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند و در
بیع نقد میکویند و یا هر دو مؤجل هستند یا اجل لازم سابق بر عقد بیع ان را بیع
کالی بکالی میکویند و یا مثمن حال است و ثمن مؤجل انرا بیع نسیه میکویند و باعکس
اینست انرا بیع سلم و سلف میکویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت برأس
المال که ملاحظه میفرمائید چهار قسم حاصل میشود زیرا که یا اعلام بر راس المال
نمیفزاید و او را مساومه کویند و این افضل بیعها است و یا اعلام میفزاید که اعلا
نمود یا باشرط زیاده میفروشد ان را مرابحه کویند و یا باشرط نقیصه میفروشد انرا
مواضعه خوانند و یا مساوی میفروشد انرا تولیه میکویند پس صیغ ایجاب در چهار
فصل بیان میفرمائیم **فصل اول** در چهار قسمی است که ملاحظه اجل حاصل
میشود اول در بیع نقد بیست که مدت در وی نیست و صیغه وی اینست که
بایع میکوید بعتک هذا المتاع المعین بهذا المبلغ المعین یعنی فروختم بتو
این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری جواب کوید قبلت منک هذا المتاع
المعین بهذا العوض المعین یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین و اکر بعوض قبلت اشتریت منک تا باجر نیز بکوید جایز است بلکه بهتر است
و باید دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که قریب باشند و یا دکان و کار و انرا
و ماکولات و طلا و نقره و میشود که متفاوت باشند مثل اینکه هزار دینار زمان پول را
بعد از شد بقریه معینه و میکوید فروختم بتو این پول معین را با نوقریه معینه و باید

بیع و سایر اجزاء صیغه را بهم نمند و قصد انشاء بکنند و فرقه در میانه بیع و سایر
فواصل شرعیه بکذارند و فرق باین قسم میشود که بیع منعلق باعیان میشود نه منافع
یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد فرقه را
بکذاری ده سال کار و انفراغ یا عمارتی و یا اجرت ده سال که بکذشته و مراد که یعنی
سخت کردن و دقت نمودن در کار معتبر است و ثمن و مثمن هر دو رکنی است پس
بسبب تعلق کرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میباید و بسبب اینکه از مضا
وهبه و مانند انها فرق میباید و بسبب انکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق میباید
بلکه از صلح و هبه و مانند انها نیز باین وجه فرق میباید و معنی انشاء ایجاد مقصد
معنی صیغه است و در بعضی نسخ با صیغه که زمان داخل وی باشد که اکر زمان
داخل وی باشد یا حال است یعنی فعلا ثبت قصد کند که مصداق بیع را که
نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و هم چنین است در سایر
عقود نه اینکه قصد کند که بمشتری فروختم یا بعد از این میفروشم و یا حالا بمشتری
و فرق انشاء با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم باز در دو
احتیاج میشود که بکوید بفروختم مثل انکه شخصی میکوید بها لانماز میخوانم و بعد از ان
نماز را شروع مینماید و اما انشاء انست که در دو باره بفروختن احتیاج ندارد بلکه
قصد میکند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این
عین چسنه را بطوریکه نرساخته بر مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع مشتری

مسئلهٔ اجماعیه است نظر باینکه جمیع علماء اماميه بيع وشراء غاصب را داخل در بيع
وشراء فضولی فرموده اند وحال اینکه غاصب در نظاهر هر گز نمیتوان عنوان
صاحب مال بيع وشرا و یا انتقال از غير است بلکه غاصب گاهی قصد میکند که از برای خودش
بيع خصوصا سارقین ومنصرفین در عوارض پیوسته بلکه در تصرف
جهل دارد باینکه این مال از غير است ویقین داشته باشد که مال خودش است بدون
شبهه بقصد مال خود بفروشد ومجرد ومع هذا علماء فرموده اند که داخل بيع
فضولی است پس بيع غاصب از شایع مقدس قائم مقام بيع مالک فرموده است قهرا
نه قصد او بيع فضولی در نظر عرف صدق مینماید مگر بالکنایه وامضاء اگر
بعد از پنجاه سال باشد مترتب میکند قهرا واز اول لازم میشود وثمن با
منافع مال مشتری وثمن با منافع مال مبيع میشود واگر امضاء نکرد صحیح
بمالک اول برمیگردد وبيع مال صغار ومجانین نیز فضولا جایز است پس اگر بعد از
بلوغ ورشد وعقل امضاء کردند لازم والا باطل است اما تصرف در اثمانیکه نمیتوان
کرد تا امضاء نمایند واگر ولایة یا وصایة ویا وکالة بفروشد یا ابتیاع نماید زیاد
میکند بر اصیغه این الفاظ را ولایة عن ولدی الفلان بعتک هذا المال بهذا
العوض ومشتری نیز اگر ولایة ابتیاع مینماید میگوید ولایة عن ولدی قبلت منک هذا
المال بهذا العوض ودر وصایه ووکالة نیز وصایة عن فلان ووکالة عن فلان
بگوید اما صیغه بيع بشرط پس باین قسم است که مبيع بگوید بعتک هذا المال المعین

میشود بلفظ علی پس بعتک لا تفید ملکیت است ودایا بلفظ صلح نسیه
جایز است یا نه اشکال است اگرچه جواز اقوی است وتقدیم قول بر ایجاب جایز
نیست وهم چنین است استعمام همچنانکه در میان عوام الناس متعارف است که میگوید
فلان مال را بمن بفروش او میگوید بعت پس بيع محقق میشود وهمچنین است
اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان صلح دار میگوید بعت فروختم آن
مال را بتو بفلان صلح که باز صحیح نیست بلکه اگر بعد از کمتین بایع این کلام را داد و باز مشتری
بگوید خریدم ان مال را لازم بفلان صلح صحیح میشود وبيع همچنان در کن دارد بایع ومشتری
ومثمن وثمن وباید این چهار رکن در ایجاب ذکر بشود و یا بنام برند و یا با اشاره بلفظ
هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط است اگرچه اظهر اینست که ذکر بایع در قبول
شرط نیست بلکه همان قصد وی کافی است پس اگر بگوید بعتک این متاع را
بفلان صلح و بگوید باز تو باطل میشود و اما اضمار ثمن و مثمن و افتخار بمال لفظ
قبلت پس در غایت اشکال است واظهر بطلان است واگر فضولا بفروشد یا بخرد
پس اگر در هر دو جانب فضولی است دور کن بيع غير جامع صیغه میشود واگر از یکطرف
فضولی باشد رکن دیگر فضولی است ودور نیست که اضمار هر دو صحیح باشد بنحوی سبق
گذشته که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت ومشتری نیز از برای خود خرید
کافیست اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه
میداند از خود نیست کافی است وقصد اینکه از دیگری است ضرور نیست بلکه این

بهذا الثمن المعين على الشرط المعلوم يعني فروختم بتو اين مال معين را كه قريب بايداع
باشد كه در صيغه مبيع هذا المال او را بكويد بدان عوض كه قبول يا
عنوان باشد واسم او را ذكر كند بشرط معلوم كه خيار فسخ بود مثل آن بشرط نقد يا بيك ماه
مثلا و بشرط فروختن فلان ملك باشد يا اين بايع و غير اينها پس مشتري فورا
بكويد قبلت هذا المال المعين بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم يعني
قبول نمودم از تو اين مال معين را باين عوض معين بر شرط معلوم بقسميكه در ايجاب
مذكور شد و دانسته شد كه اشتريت در مقابل قبلت و در كتاب شريف كبير
در امر رابع از فصل اول بيع صيغه بيع شرط را چنين فرموده است بعتك هذا
المتاع و شرطت عليك صباغة هذا الثوب يعني فروختم بتو اين متاع را و شرط كردم
بر تو رنك كردن اين جامه را پس مشتري قبول نمايد همين مضمون را و اين قسم در نظر
حقير باطل است زيرا كه شرط عطف ميشود بر بعتك پس صيغه ميشود على حدة
و يك حكم شرط آنست كه در ضمن عقد باشد و اين در ضمن عقد نميشود بلكه امري
ميشود مستقل و قسم دويم كه بيع كالي بكالي يعني نسيه بنسيه است باطل است و
بيع دين بدين كه اجل هر دو لازم باشد مثل نسيه است و اما اگر اجل نسيه دايين يا حال
دكري تمام شده باشد جايز است فروختن يكي بدكري و صيغه كالي بكالي اينست كه
تملك ثمن هذه النسيئة بثمن تلك النسيئة يعني فروختم بتو قيمه اين نسيه را باينكه
ان نسيئه تو پس مشتري كويد اشتريت ثمن هذه النسيئة بثمن تلك النسيئة يعني

خريدم قيمت اين نسيه را بقيمت آن نسيه كه مال تست يا بكويد بعتك هذا الدين
بهذا الدين و مشتري بكويد اشتريت هذا الدين بذاك الدين و مانند اينها و لكن
همكي باطل است قسم سيم صيغه بيع سلم و سلف است و اين دو لفظ بيك معنى است
كه پيش دادن ثمن است در ابتياع متاعي تا باجل معين و صيغه اين بيع مثل صلح است
كه ايجاب هم از بايع ميشود و هم از مشتري و لكن اينقدر فرق هست كه در صلح ايجاب
از همان يك كه صادر ميشود همان لفظ صالحت است و در اينجا اگر ايجاب از مشتري
صادر ميشود بلفظ سلم و سلف بايد باشد و اگر از بايع صادر ميشود بلفظ بيع بايد
باشد و لكن در حقيقت صيغه سلم همانست كه ايجاب از مشتري و قبول از بايع
باشد زيرا كه معنى سلم پيش دركردنست و در سلم مشتري ثمن را پيش ميدهد بايع
و مثمن را بايع در آخر مدت كه معين نمايند در خواهد كرد پس حقيقت سلم از بايع
معقول نيست پس چيزي كه ايجاب را بلفظ سلم از بايع بتر جايز دانسته اند بايد سلم را
مجازا استعمال نمايند در بيع محلا صيغه سلم صحيح است كه مشتري بكويد اسلمت اليك
دينارا في ثمن يبين معهود الى شهر يعني قبول كردم لازم نمودم بر خودم پيش تسليم نمودن بكذا
بتو و مشغول نمودم ان دينار را بتو در فروختن تو بكن در وعن معهود در ايمن در عوض
اوكه تا بعد از يكماه تسليم من نمائي پس بايع فورا بكويد قبلت اسلامك الى في دينارا
في ثمن مبين معهود الى شهر يعني قبول كردم لازم نمودن تو را بر خودت پيش تسليم
نمودن بك دينار را و مشغول نمودن تو ان دينار را بمن در فروختن من بتو بكن در وعن

معهود دینکه بگیرم بتن دارم پس مرد مخرم دینار بده و مبیع استقرار
مزاوده حدیث انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوی فرا
کرد مسئله خالی از خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ما آن است بلکه از فضلاء عصر
در کتاب خود دعوی ضروری فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین بیان
صیغه است ولکن رد کردن مثمن باید در اخر مدت مبسوطه باشد دار ایجب اسکنک را
بتن بجهت عزوم یا بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن بر بعضی مشکل نمودن و بر آیش آن
مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با اعتبار صیغه منتقل میشوند و اجمل از برای تسلیم
مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر مبنا سلمتک الیک اینست که چشم
رد کردم ثمن را بتو همچنانکه در صحیح الحرین از بعضی از اعلام بنقل نموده که مسلم است
که عطا کند مشتری مالی را و بخواهد منافعی تا اجل معلوم و خود بنزد او رد نکرده است
در جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان بس رد کردن او است زیرا که
رد کردن فعل آیست از افعال جوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد
و رد اینمقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون اینصیغه مانع بود لهذا قرار
یا نواگرارزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا صیغه عقد منعقد نشده بعضی
منافعی بین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از ان جدا شوند بیع باطل
میشود و در سایر بیعها اینچنین شرط نیست و بعوض اسلمتک الیک اسلفتک بفتح الف
گفت و معنی یکی هست که گذشت و صیغه فعلی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری

باشد اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین بهذا الثمن المعین و بگوید
بگیر و مثمن معهود را تا بگاه میکدیناری پس مشتری گوید اشتریت هذا المتاع المعین
من بهذا الثمن المعین الی شهر بعینه دینار بعضی جزیدم از تو بگیر و مثمن معهود را تا بگاه میکدینار
و باید مثمن را بسوی رد نماید تا مدتی نباشد که مراد از انصیغه مسلم بوده است
تسریع بمدت زیرا که بیع بمدت باطل است همچنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در
بیع بشرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا بکمال و میدانند
که این امر ایشان را بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسامش مثل نکاح و امثال است که در
قول میکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد قسم چهارم صیغه
نسبه است بودن فضله و اخر وی همزه است ولکن جایز است که ظرف باشد
یا رامشدده مخففه و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن مؤجل است و
مثمن معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و بعضی وی مثل صیغه بیع نقد بیست که ایجاب
از بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید اشتریت هذا المتاع المعین
فی دینار الی شهر بعینه نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا بگاه پس
مشتری فورا بگوید قبلت اشتریت هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر بعینه قبول
کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را این زمان در عوض یکدینار تا بگاه و بعوض متاع
معین کندم و جو و روغن و فربه و ماهوت و کرباس و پول نقد و مانند اینها از هر چیز
شکر قابل فروختن است ذکر کند و بعوض دینار ذکر کند هر چیز را که ثمن قرار میدهند

اگر هر دو از متاع باشد و در ثمن تفاوت بود و در اینجا نیز باید فصل کنند که اجل بر بود
اجل تسلیم ثمن است نه انشغال ذمه بلکه انشغال ذمه و تمحض تمام شدن صیغه حاصل
میشود و جایز است که با لفظ بیع خوانده شود پس باید بگوید بعتک هذا المتاع
المعین الی شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیک دینار تا یکماه پس مشتری فورا
بگوید اشتریت منک هذا المتاع المعین بهذا الدینار الی شهر یعنی خریدم از تو این متاع
بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن حاصل
باشد کفایت است و این چهار هم بیع بود نسیه یا حال و هم اجل فصل دوم
در چهار قسم دیگر است که نسبت براس المال حاصل میشود پس اولی از انها مساومت است
و معنوی انستکه بیع نماید و اصل راس المال را متعرض نشود و این افضل انواع
بیع است و صیغه این هم همان صیغه ها است که در چهار هشتم گذشته مذکور شد
زیرا که در انها متعرض راس المال نشده بودیم در دوم مرابحه است پس از اینجهت
که بایع اخبار از راس المال میفرماید و بارتفاع مشتری در بحق او میافزاید و صیغه
وی اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم و ربح هو صیغه
درهم یعنی فروختم این متاع را بتو بسرمایه که بگذرم است با بحق که او نصف درهم
پس مشتری میگوید اشتریت منک هذا المتاع برأس مالک و هو درهم و ربح هو نصف
درهم بصیغه خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که بگذرم است با بحق که او نصف درهم
سیم مواضعه است و او اینست که بعضی از راس المال را بگذرد از راس المال و صیغه اش است

عقد دوم
شرح
صیغه مواضعه
هذا

رهن هذا المتاع على كذا يعني مثل هودم وثيقه بودن اين متاع را بوان دين من

ودين اين صيغه فضل شرط نيست بلكه جايز است كه راهن بگويد هذا المتاع وثيقة

عندك على كذا يعني اجناع در نزد تو نزد فلان دين من پس مرتهن خود بگويد

قبلت هذا المتاع وثيقة على كذا چنين قبول كردم اين متاع را وثيقه بران دين معهود

واجماع است كه عقد رهن لازم نيست از جانبين هر كه باطل بسازد بكند ان صاحبي

وجايز است از جانب مرتهن كه وي دست از راهن بازدارد باطل كند ورهن را بوي وا نمايد

زيرا كه احسان محض است كه در حق راهن وثيقه در نزد براد و مؤمن ميگذارد پس

احتياج است بقبول وي مثل ابرا كه در مذهب مدينون شرط نيست ورهن خواستن

از براد و مؤمن مكروه است لهذا تابع شرط مرهون بعضي از اينست زيرا كه گرامي

در وي نيست وقبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است يا بقبض مرتهن باذن او

است ميتواند برهم زند واستدامت قبض شرط نيست پس جايز است كه راهن

بقبض خود دهد و بار ديگر باسترداد نمايد **پنجم ازعقود لازمه ضمانست**

واصل وي الغرم از غرام است يعني لازم بذمه كه مالي را از ذمه شخصي بيرون كرده در ذمه

شخصي ديگر وارد سازد پس در اصل بايد محل اوبدين باشد نه عين پس ضمان عين امانت

مبيع بايام خيار نسوخ ومانند انها را همچنانكه مذكور خواهد شد خلاف اصل است

وضمانت هيچ ركن ندارد ضامن ومضمون عنه ومضمون له ومضمون وصيغه وذكر

كردن از چهار ركن در صيغه لازم نيست پس صيغه وي اينست كه ضامن خطاب كند

مضمون له وبگويد ضمنت لك مثلا في تزيد بن العزيز يعني متقبل شدم ومي ايستم بتو

در حق تو اگر يزيد داري بذمه خود پس فرا مضمون له بگويد قبلت ضمانك لي

در حق يزيد بن العزيز يعني قبول نمودم متقبل شدن تو مرا از ذمه يزيد بن العزيز

از ظاهر امام ابو حنيفه رضوان الله عليهم هيچ لفظ را واجب ندانسته اند بلكه بانچه

مضمون له را كفالت مفهوم شود وابن ابي ليلي ضعيف است بحيكه صيغه تمام نشده مضمون عنه

بري ميشود ودر ضامن مشغول نميشود باين دو ضمان مشروع جايز است نه حواله

زيرا كه همچنانكه حواله اداء بلكه شامل حق مضمون عنه نيز شرط نيست مكرر انفاق يكي

بتواند شد هر دو او را تغيير او صيغه را جاري نمايد مثل اينكه شايد كه شخصي

خانه بمن مديونست بزيد مبلغ چيزي را داد من عمرو است ودر بلد عمرو نام

مجاز او نيست ميتواند صيغه را جاري نمايد وچون مضمون عنه من شرط نيست پس ان

مؤونتي نيز تمامت جايز است وشناختن مقدار دين وجنس وي نيز لازم نيست

پس ضمانت انچه در ذمه زيد است مثلا كه اين است وطريق استعلام بانچه عادة كذا

واكثر چنين باشد ومضمون له تغيير كند بچيزي وضامن يقين بكند كه دروغ

ميگويد هيچي باو نمايد براينكه مشغول الذمه ايستاده ويا اين جنس نيست وبعوض

خمسمائة تقبلت وتحملت وتكفلت نيز جايز است وبعضي از علماء على الك ناك

على زيد را جايز ندانسته اند زيرا كه ظاهر در ضمانست وصل اضع عوض

تشخص نيست وجمعي جايز دانسته اند زيرا كه ظاهر در ضمانست وصل اضع عوض

ضمان درک است و اگر مال تلف شده است عقد باطل است و ضمان نیز در ضمن
آن باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم شرط نمایند و بعد از
آنکه شرط کردند باید بصیغه ضمان درک را بگویند و همان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط
تابع عقد میشود و با ضم ضمانت را با بیع او برای مشتری میشود کرد

ششم از عقود لازمه خوالد است و محل وی نیز دین است نه عین

پس فرق وی با ضمانت در آنست که بعضی از فقهاء گفته اند که ضمان بروی صحیح و محال علیه
بودن بروی صحیح نیست و در نزد مشهور که محال علیه بودن بروی را جایز میدانند
و حق نیز همین است اینست که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بدانند
چه ندانند و حوالة نقل کردن مالی است از ذمه بذمه دیگر پس رضای سه نفر در حوالة
شرط است محیل که بدیون است و محال که دین او است و محال علیه که غرامت کشیده است
و مقتضای وی اینست که او کان وی نیز باشد مثل ضمانت و لکن مشهور آنست
که ایجاب از محیل و قبول از محال باید باشد و قبول از محال علیه در صیغه شرط نیست
بلکه رضای وی شرط است اگرچه بعد از زمانی از صیغه و یا قبل از آن باشد پس صیغه
حوالة آنست که محیل بگوید بمحال که احلتک علی زید بدینک الذی فی ذمته یعنی حوالة
کردم تو را بر زید بدان دینی که تو را در ذمه وی داری پس محال خود را بگوید قبلت احالتک
ایاه علی زید بدینی الذی فی ذمته یعنی قبول کردم حوالة کردن تو مرا بر زید بدان
دینی که مر او را در ذمه تو دارم و صیغه که از کلام جمیع فقهاء فهمیده میشود اینست

و لکن این صیغه سه اشکال اول آنست که منافات دارد با آنکه تعریف کرده اند
حوالة را بتحویل مال او ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی آنست که مال محول بر ذمه دیگر
کار و با نقل بکند از ذمه بذمه دیگر و در این صیغه صاحب حال را معزول نموده اند

و اشکال دویم آنست که در شریعت ما معهود نیست که احد بر اشخاص بر نقل مال از یکی
را شده باشد مر اصالة نه بتضمن وکالت و مقتضای وی آنست که بگوید احلت مالی الذی فی
ذمتک بمالی الذی فی ذمتک پس محال بگوید قبلت احالتک مالک الذی
ذمتک بمالی الذی فی ذمتی و اشکال سیم آنست که در شریعت ما معهود نیست
که رضای شخصی شرط باشد در عقدی که نه اجاره در وی شرط باشد و این عقد چنین
وی و این اشکال سیم را بعضی از علماء فرموده اند و لکن در اشکال دیگر را اشکال نموده
است فیما بود آنست که هر دو صیغه را که نوشتم بخواند و محال علیه بمحال هم فوق نکند
بگوید و انا قبلت احالتک بمالک الذی فی ذمته و همینکه صیغه حوالة تمام شد محیل بری الذمه
معهود اگرچه محال او را ابراء نکند و قول جماعتی از فقهاء ما رضوان الله علیهم
ناظر انکند او بوی الذمه نیز معهود است

هفتم از عقود لازمه

کفالة است و آن مثل ضمانت است و لکن ایشان فرق دارند که ضمانت تعهد
مال است و کفالت تعهد نفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار کند
هر زمانیکه مکفول بخواهد و محال کفالت نفسی است که مدیون باشد و
الذی حق خود را از وی طالبه باید و با نفس وی با جنایتی که بگردن او باشد

هشتم از عقود لازمه مصالحات

و صلاح بکسر صاد نیز بمعنی اوست و هر دو مصدر باب مفاعله هستند و صلح بفتح صاد اسم جامد مصدر است و بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم مذکر میباید و هم مؤنث و صلاح بفتح صاد که مصدر صحیح یا لفیف است ضد فساد است پس اصل معنی مصالحه رفع فساد است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح میگویند از این جهت بعضی از علماء عامه مصالحه در نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء امامیه اشکال کرده و نزاع را عظیم داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکنست در هر چیزی نزاع واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنست که اصلاح بعقد نزاع نسبت مثل

انکه مثل موت است که کفالت باطل میشود و سلم است که واجب است بر متکفل له گر نماید تا آنکه این مانع زائل شود و اگر زائل نشد تا مکفول له وفات نمود کفالت باطل میشود و بالاخره اظهر آنست که کفالت گریزانیدن مدیون است از دست طلبکار و جان بفضل و دینار جبانیدن است مجبی علیه گریزانیده را حاکم شرع اجبار مینماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید و یا دین و دیه قتل و جنایت دیگر را ادا نماید مجبی علیه نمایندگی دارد و سپهها میکند که گرفتاران و معدورین دیگر را بکار آید و میدانند که ضامن پیشوند و دو روز فیما بین حق مطالبه مینماید و در روز سیم اگر نیز بعد از مردن مثل سابر دیون حلول و ترکه میکند و کار سایر وارث مشکل میکند و باید دانست که کفالت مکروه است و دو روز نسبت کفالت نیز مکروه باشد

در ضرر العقد معین شود بقسمی که معظم زیر موقع شود همچنانکه در زمان بعد بود پس صاحب

بلغ میکوید بنا بذلک علی هذه الاعتبار الی سنة یجبر من حاصلها یعنی باب داد و ستد

و ثبت خود دام ایشد درختها را بتو تا بکسال بخور حاصل انها اگر از تو باشد بر عامل

فوذا یکون بدة اثبت المساقاة علی هذه الاعتبار الی سنة یجبر من حاصلها یعنی قول اکثر ایم

آن دامن و ثبت خود دام ایشد درختها را تا بکسال بخور حاصل انها آنقدر که برای جزا شد و بدانجا

اشکال بنوا علی ان المساقاة فاسدة است و علامه در جوهره و کتاب تذکره بعامات و شرائع الیک

و اشباه انها را بعوض بناحتمال جایز دانسته است و اصحاب ما ترک کرده و قواعد صاحب الحاک

هر بخوبی فرموده داد و هر جا تاریخ از مساقات ثابت نیست اگر صلح عند ثبت مشغل بلکه

عقدت تلک المساقاة را بخوانند که بعوض فرموده و احتمال اجاره بثبت بدل

گیرد از عقدت یا عند ثبت بعوض گرفتیم با نوکر مساقاة را گیرد ثبت انود و عقد

اصطلاحی که اجاب و قبول باشد و ان لغو تراست زیرا که اجاره و بیع اگر هم با نوا اجاب

و قبول مساقات را تجاوز است بعضی مساقات در حقیقت و گرو بستن بار عجاوبعد

انشاء مساقات میخوانند شد بجمله اصح و دین شبه باطل است و گرو بستن را تصرف و ان کند

نیز کفت بود و جواب این را با توسط طالب العلم بها فهم میدهد کو کشتن از اضافات

همچنانکه دن نکاح خواهد آمد و همینکه عقد مساقات تمام شد انچه خدمات آنرا درختها

است بر عامل لازم میشود و انچه مقدمات عمل است از وی بر ان ساختن و قنات کندن و شوی

آبکش ابتیاع نمودن و خرد داد دن و مانند انها با صاحب درخت است و اما مقدار

پس از مذاهب بعضی از عامات و دو زنا کرا ایشان و جمیع اما جبه باطل است و حال

اینکه بنا مثل اول است حصه صاحب زمین در باغات و کروم و ان ابنیه که زمین را

بدهند که درخت و یا کروم بکارد و هر دو رخت و کرمی کرده باشد لیست عشر آنها

در میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عمل کرده باشند درختها ما مال مشترک بکدار

عامل است اگر اداره باشد صاحب زمین بخمار است که انها را بحال خود بکذارد

و کبرت زمین را و بکرد و یا هر کدام بخواهد و قیمت آنرا نقد یا انها را با مال نظر باینکه

مادن در وی عامل را پس بثبات است همچنانکه جاعی از علماء بنز فرموده اند

دهازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است و سبق بفتح سین

و سکون باء پیشی کردن بود و بکر بثبت و سبق بفتح هر دو ان عوضی است که کذاشته

میشود تا هر که از اسبها پیشتر شد بدو ان عوض تعلق کیرد و آوردن این عوض را

کرنا اهل اسبها اند بر میدهند و هم اخذ کردن و جمع نمودن ان شخصیکه سابق میشود

عوض را پس از قبیل اسم ضد بن است و رمایه بکسر راء بمعنی انداختن است و لکن در عالم

انداختن است چه تیر باشد و چه سنک و چه اب همن و چه غیر انها و اصل تشریع این

دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفایت اند جهاد و در سبق و رمایه

چند شرط است اول سابق علیه است و او هر دو اند ارد بثبت کرد در جهاد او را سوار متوان

مثل پیل و شتر و اسب و اشتر و جهاز و شرط است که سوار باشند پس دو اسب یا دو

حیوان دیکر را بدون سواری بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند یا طلقت

وقف است بر جواز

جایز و استاخر عقد لازم و چون جماله صالح است باینچه همان عقد صالح را
در اینجا نیز ذکر کرده اند و در این معامله تا تحمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد
و چنین صیغه فقط بود و در عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه در بیع و نظایر آن
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر تحمل را شرط نمایند موجب صحت و لازم میگردد
عَلَی اَنْ یَکُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذَا تَحْمِلُ لا بیع مو این شرط که این شخص معین با این
اسبش تحمل باشد پس اگر دیگری نیز بعد از تبلیغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض را
اجنبی باشد بگوید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰی هٰذَیْنِ الْفَرَسَیْنِ تا آخر پس بندد و نفر هر دو عوض را
بخورد مذکور شد عوض را بگویند و معنی سابقت در اینصورت بسابقه و اداشتم
شمار امشهور هم چنانکه در مسافات معنی سابقتک مشهور است کردن این اشجار و کرام
نخوا بود و اعلم بسیاری از براهین این عقد صحت بحسب ظاهر فقهی و زیادتی اهل
مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیر اینها که از اینچه مذکور شد دانسته میشود و با
وانست گذشت سبقت دو دست است بس دو دست اسب دو دست اسب بود و دست اسب دیگری اگرچه شانه
دیگری بر او مقدم باشد و اما در مایه که او اسا شد باضاد مهمله چنانکه میگویند
پس در اینجا بمعنی حرامان بعنی پیش اندازی در نظر است بسبقه بکر اگرچه در اینمقام با همگی
است بجانب شانه و سبق نیز گفته میشود و لکن مجاز است اگرچه در کتب فقهاء
بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح فقهاء پس عبارت شارح عقد بکر واقع
شود بر آنمودن دو نفر یا بیشتر خود شان را در اندا حتی آلات قتال از تیر و خنجر و

غیره و کارد و تبر و تفنگ و چوگان و سنان چه باشد بپندارند و چه با فاعل و
در مخبر وی و چنین شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح راء و سکون شین مهمله که همچنین
رمی بسوی انداختن تیر است و چون تیر اندازی بر دو قسم میشود یکی با محاطه بنشانه
طاء مولفه کوبند و او اینست که آن مال از آن شخصی باشد که عدد رمی نشانه از آنجا
باشد پس اگر هر یکی ده ده نشانه بزنند صحیح مال همه شوند و اگر یکی ده نشانه بزند
دیگری یازده نشانه مال از آن میبرد و در این هم شبیه صحیح عدد شرط است
و دیگری مبادرت است و معنوی آنست که هر یک زود تر نشانه را بزند مال از آن باشد
و تعیین عدد در این محل خلاف است اظهر نزد شارح آنست و دوم علم بعدد اصابه
بفتح چند تیر باید بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای آنها
اگر بنشانه برسد اگرچه عصب یکدیگر نباشند مال از او باشد سوم علم بصفه اصابه
مثل اینکه بوسط نشانه بخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ و چهارم نشانه
آنان در عدد تیر یعنی در هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تای نشانه بخورد
پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج صحیح
نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاهست یا بلک کوه و یا بلک شیر
و مانند اینها و لکن نباید بقدری باشد که غرض از مرامات فوت شود مثل اینکه
کوه طویل نشانه قرار دهند که با طول خواهد بود زیرا که غرض از مرامان انسکار
این کار حذاقت بهم رسانند و نا نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم

مباشر موقت و نشاید با مباشرت و باید ذکر هفتم تعیین مال بعوض که مشتمل بر زمان نیز
نباشد قبول نماید که در بیع شرط بود پس مراد امامیه و سایقه حال اصطلاحات که باشد
و مانند آن نیز تعیین بهشود هفتم مال را از برای مصنف بعینه و نشاید فرار داد هشتم
از برای مخلوق که منافی اشتراک نهم جنس مال است دهم صاع و باشد مثل آنکه
هروی نیز باشد و ناهرو و نقلست و همچنین نباید یکی تبریز باشد و دیگری نقلست و
بنابر نسخه مثل آنکه هروی و نقلست باشد و باشد پس لازم نیست بلکه اگر شرط کند
لازم میشود و اما تعیین قدر مثل آنکه یکیک نقلست خاصی اگر مراد آن خاص نباشد زیان مال الا
باشد پس لازم نیست بحیثیتی موجود باشد که اگر تعیین نماید نیز وفا واجب نیست بلکه
جایز است کرید بل نماید دهم تعیین زمانی و در سابقه تعیین واکد واجب بلکه جایز
نبود بلکه تعیین جنس و اصل نوع نیز اگر در اینجا مقصود بود و بدون آن بود و در
اینجا مقصود حذف زائد است و کلام در صیغه هاست که در سابقه گذشت
پس اولیاست که اگر مال مبهم بود بحاطه بکوید و اما بنا علی اصابة عشرة امتهم من
عشرة انهم الی الغرض المعین یا المبلغ المعین یعنی شیر انداز می و داشتم نفر خود را
با نوبت رود و دو تیر انداز هر یک از فلان نشانه بمبلغ معین پس اگر هر یک بگوید قبلت
المراماة علی اصابة عشرة من عشرة انهم الی الغرض المعین یا المبلغ المعین یعنی شیر
کردم شیر انداز می خود را با نوبت رود و دو تیر انداز هر یک از فلان نشانه بمبلغ معین
و در سابقه بگوید بنا علی مسابقة اصابة عشرة من عشرة انهم الی الغرض المعین یا المبلغ
المعین یعنی شیر انداز می

واداشتم نفر خود را بر بیشی کردن فلان رود و دو تیر انداز هر یک از فلان نشانه بمبلغ معین
پس اگر یکی بگوید قبلت المراماة علی مسابقة اصابة عشرة من عشرة انهم الی الغرض المعین یا المبلغ المعین تا آخر یعنی قبول کردم شیر
انداختن با نوبت را بیشی کردن فلان رود و دو تیر انداز هر یک از فلان نشانه بمبلغ معین و
احکام سابقه و مراماة بسیار است که در کتاب نظام الفرائض شرح الفواعد ذکر شده

سیزدهم از عقود لازمه خلع است و لکن چنانکه احکام و مثل احکام بیع در آن
است و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات مذکور میشود

چهاردهم از عقود لازمه نکاح است بدانکه طلبت زنان باجهاد
چهار میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود

مقام اول در نکاح دائم است و در کروی و دو نا است کردن است و شرط هر یک
بود و دانم مدت از ارکان آن نمی باشند بلکه اول مثل شرطست که اگر ذکر نشود
در شود لازم میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که مهر را بر او مستقر میشود
اگر چه در حجر میرده گرفته شود بلکه در رد کروی اشکال است نظر بانکه لفظ نکاح دلالت
بر دوام دارد پس در دوام مذکور دون تاکید است و اصل در عقود لازمه تنجیز است
یعنی اقتضا دارد بر فوریت و تعجیل ندارم که با این تاکید بعضی است بلکه
پس اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوات موالات حقیقیه نگشود و
شرطست تعیین زوجین قبل از عقد بحیثیکه از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز شرط نیست بلکه متعین و فلان و فلانه

مراعات وی لازم باشد وچون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر
عقود است لهذا احتیاط تکریر میشود کرنا یقین بصحت حاصل شود وکذا علة
تقدیم اهتمام بشان معدوم است ولما متنع بمعنی ثانی بالفظ من ایضاً است
کرو کیل زوجه بکوید انکحت موکلتی زینب منه وکلک احمد علی الصداق المذکور
بعنی بزن دائم دادم موکلة خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فوراً بکوید
قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم بعنی قبول کردم بزن دائمی موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مخاطب
دارد وبکوید انکحت موکلک احمد من موکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی
بزن دائم دادم بموکل تو احمد موکلة خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج
فوراً بکوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم بعنی قبول کردم بزن
دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بکوید
انکحت موکلک احمد علی موکلتی زینب لموکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی
بزن دائم دادم موکلة خودم زینب بموکل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فوراً بکوید
قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم بعنی قبول کردم بزن دائمی موکله تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بکوید انکحت
موکلک احمد لموکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزن دائم دادم بموکل تو
احمد موکلة خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکوید قبلت النکاح

لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزن دائمی موکله تو زینب را از برای
موکل خودم احمد بر صداق معلوم ولفظ من وکلم محض از برای تعدیه است ومعنی
بکوی دارند واز اینجهة است کر معنی تفاوت نمیکند وشاهد از برای مصدری
بنفس بصر ومفعول ومفعول اول در قرآن واخبار وکلمات علماء اخیار واهل اشعار
فوق حد احصاء است واما از برای مفعولی چون بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از
انجمله وبنا است کر در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای حضرت نقل
کرده است از سید مرتضی علیه الرحمة در رسالة محکم ومتشابه از تفسیر نعمانی از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه والله کر ان بزرکوار فرموده در تفسیر آیة ولا تنکحوا
المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة وذلک ان المسلمین کانوا یتکحون
فی اهل الکتاب من الیهود والنصاری ویتکحونهم حتی نزلت هذه الآیة فصار النکح
المسلم من المشرکین محظورا بعنی نیز در همین حدیث شده پس اکر بنا بر اخطا
باشد اورا نیز باید مراعات کرده در قواعده لازمه مصدری بعنی استعمال شده
در روسائل در باب ازدواج میکوید ان بنکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فهو جائز
ولکن ممکن است کر فی از برای مفسده نباشد بلکه از برای ظرفیه باشد بعنی
نکاح کنند در میان اولاد صاحب لبن بکی از امهات اولاد ولکن در حدیث چونکه بکلام
بعد از ان مزبوره پس احتمال ظرفیت ضعیف است ولما لفظ بشر بسلام
پس تا حال ندیده ایم پس این شعر ف کرد در مسئله نکاح شده مصداق ذات

مشهور لا اصل لها است وچنین که در اخبار و کلمات اهل لسان کاهی مرد و مضمون
نکاح صغیر واقع شده و کاهی بکی از انها لهذا احتیاطا این امام را بنزد مرجعات
فرموده اند پس وکیل زوجه بکوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم آن زن را که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس
وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی
ان زن را که موکله تو است برای مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه کوید انکحتها ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بان مرد
که موکل تو است آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج
کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را
که موکله تو است از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه
کوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله
من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید
قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که
موکله تست از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید
انکحته فیها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بان مرد که موکل تو است
ان زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح
له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است

از برای مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها له
علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله من است بان مرد
که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای مرد که موکل
من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته ایاها علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دائمی دادم بان مرد که موکل تو است ان زن را که موکله من است بر صداق
معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم
بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای مرد که موکل من است بر صداق
معلوم و اکر بکبر ضمیر و دیکری را اسم ظاهر قرار بابند شش قسم دیکر بر این طور میشود
و اکر بکر بالغه رشیده باشد بکر شبه این وجوه را بوکالت او بخوانند و مرتبه
دیکر بوکالت پدرش بابن قسم که وکیل پدرش کوید انکحت ابنة موکلی زینب
موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم دختر موکل خودم زینب
بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد کوید قبلت النکاح لموکلی
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر موکل تو زینب را
از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از انچه ذکر شده
میتوان دانست و هم چنین اکر ولی جد باشد و اکر هر دو صغیر باشند پس اکر
ولی مرد جد باشد پس وکیل جد دختر بکوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب

إني أنى موكلك العقد على الصداق المعلوم يعني بزني دائمي دختر پسر موكل خودم

زينب را پسر پسر موكل تو العقد بر صداق معلوم پس وكيل جد پسر گويد قبلت النكاح

لابني ابن موكلي العقد على الصداق المعلوم يعني قبول كردم بزني دائمي دختر پسر

موكل تو زينب را براي پسر پسر موكل خودم العقد بر صداق معلوم وسايو

وجوه را بنويس از ابن مستقام ميتوان نمود در همچنين فضولي و بايد كه اقسام مهر

صداق است در اين فضولي بداند مراد كه اسم بردن مهر ضرور نيست وبايد كه همان

لفظ نكاح كلمه است وبا لفظ زويج خواندن ضرور نيست واما اگر خواسته باشند

تمامايد بخواستند وتمام اجماعا كافي است پس وكيل زوجه گويد زوجت

موكلتي زينب موكلك احمد على الصداق المعلوم يعني بزني دائمي بادم موكله

خودم زينب را بموكل تو العقد بر صداق معلوم پس وكيل زوج گويد قبلت

التزويج لموكل العقد على الصداق المعلوم يعني قبول كردم بزني دائمي موكله

تو زينب را براي موكل خودم العقد بر صداق معلوم وبعد به بعض ديگر

هر چه بسيار است ودر قرآن است زوجناكها وزوجناهم بحور عين وگاه زوج

البحر زاد كه زوجت فلانا امراة بدل الى الثمن فتزوجها لانه بمعنى

انكحه امراة فنكحها وعن الاخفش بجوز زيادة الباء فتقول زوجته بامراة

فتزوج بها وعن يونس اجمع من كلام العرب تزوجت بامراة وعن الفراء قول

الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا على قول من يرى زيادتها في الواجب ان يحصل

الاصل

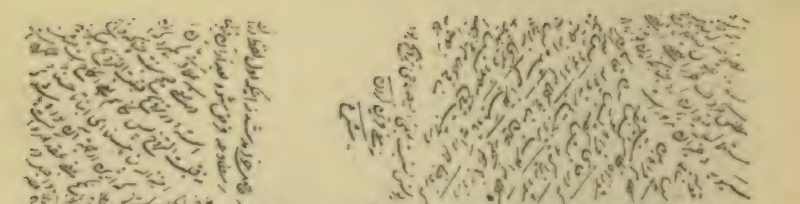

الاصل في هذه بعامة الدليل على ما نصب من بروج ذلك وزوجناهم بحور عين يا بعضي

فرتاهم در صحاح وقاموس ومجمع البحرين كرفته نه بمعنى بزني دادن ودر اخير گفته

كه نيست در جهت تزويج بحور مثل تزويج دنيا پس منافي كلام فراء نميشود ودنيز از اين

كلام ظاهر ميشود كه در صيغه تزويج بمعنى نكحت است هم چنانكه ظاهر ميشود

كه نكح مطاوعه انكحت ميشود همچنانكه تزوج مطاوعه زوجت ميشود پس ممكن

است كه از اينجهت قبلت النكاح در قبول انكحت متداول شده است قبلت

النكاح همچنانكه در اينجا نيز اشاره شد واما بعد به بيان را پس در كلام اهل لسان

تفاوتي صاحب وجوه را تهمان نفهم كه در لفظ نكاح كذشت مراعات نمايند احتياطا

واكر صيغه را فضولا بخوانند ما دامكه بزوجين نكويند كه صيغه خوانده شد بنابر

صداق وايشان را مضائقه نباشد بتصرف كردن ايشان در بكديكر حرام است واز اين امر

بي اعتنا مبشود واكر يكي از ايشان بخصوص شنيد بهمه كمي صداق باز زياد قرار داد

مانند اينها بكويد راضي نيستم باينعقد فضولي باطل ميشود پس اكر بعد از آن راضي شود

بايد تجديد به صيغه شود واز اين جهت بي اعتنا مبشوي بل اكر در حين ادراه تفهيم در زبان

بكويد راضي نيستم واما در دل راضي باشد صحيح به صيغه نميرساند اكر چه احتياط در اين

است واستناد لفظ ضرورت بلكه رضا، قلبي كافي است چه در نكاح فضولي چه در

ساير عقود فضولية **مقصد دوم در نكاح منقطع**

كه متعه است بدانكه متعه افضل است از عقد دائمي

واز جمله خصال رسول خدا است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در جواب و سؤال از متعه فرموده است و لا کره للرجل المسلم
ان یخرج من الدنیا و قد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه و آله لم
یقضها فطلبت فضل تمتع رسول الله قال هم و هذه الایة و اذا اسر النبی الی بعض
ازواجه یعنی بدرستیکه هر آینه مکروه است مرد را از برای مرد مسلمان اینکه از دنیا برود و
و حال اینکه باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه و آله
و اگر چنین باشد واجب است بر او که قضا کند آن خصلت را پس متعه کردن و طلب
فرمود یعنی طلب کرد فضل متعه رسول خدا را صلی الله علیه و آله و گفت این
از ان امر پنهانی متعه کردن ان حضرت بوده است و در حدیث دیگر گفت و امام
محمد باقر علیه السلام بیان فرموده بابن متعه که رسول خدا صلی الله علیه و آله
از زنان از حضرت مطلع شده و تمام نموده انحضرت را بفاحشه پس از حضرت فوت
کرد این نکاحی است با اجل و این سر پنهان دارد ولکن ان زن از برای او در بهشت
حضرت کفت و در دنیا تارک دنیا همچنین است کرامام جعفر صادق علیه السلام از حضرت
ناخوش داشتن و همچنین از حضرت فرموده است کرخلق میکند خداوند عالم از هر قطره
منعقد گشته هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت و
لعنت میکنند بمنجب از وی را چه معنی منجب دوری کننده است و این معنی
عارف بر یک حلال بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد و کو با محرمات

برنا کرا استحباب و یا بر انکار کننده وی و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که خدای
عالم شکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض انها متعه را حلال فرموده و متعه
کردن بکره اذن ولی و زنی که شوهر کرده بزنا کردن باشد بکره و ثیب و سوای اینها
مکروه نیست اگرچه شبهه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه کردن یهود و نصاری با
مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان بسوء این سه طائفه جایز است و اما
عقد دائمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطل است و غیر اینها از کفار مثل
غلات و خوارج و ناصبی مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس هم باشد و هم
باد دائم هر دو بر مسلمین حرام است و اگر زن امامیه بغیر مرد امامی تزویج شد آن
و متعه دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صدا اگرچه بلت
کف کنیز باشد همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده و مدت
اگرچه یک ساعت باشد و نقصان انها باید قبل از عقد بعضی کرده شود و بکارت کرشت
نشود پس تزویجت بکابین متعتک نفسی بدرهم الی شهر یعنی بزنی متطلع دادم تو را
خودرا بیکدرهم تا بیک ماه و در روایت علامه بار داخل صداق کرده و این بهتر از
حل است زیرا که صداق در اینها عوض است و در نکاح دائم عوض نبود پس در عقد گوید
قبلت التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم برزنی متطلع تو را بیک
درهم تا بیکماه و قبلت المتعة بنت جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم
مصدر است بمعنی بهره بردن و او انسب است بمعانی لفوی قبلت بلکه دانسته شد

کتابخانه مرکزی

خودم زینب را بیکدرهم نابیکاه پس وکیل زوج گوید قبلت التبیع لموکلی احمد بدزیهم
الی شهر یعنی قبول کردم برقی منقطع موکله توزینب را ازبرای موکل خودم احمد بیک
درهم نابیکاه پس وکیل زوجه گوید منقت موکلتی زینب من موکلک احمد بدزیهم
الی شهر یعنی برقی منقطع دادم موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم نابیکاه
پس وکیل زوج گوید قبلت التبیع لموکلی احمد بدزیهم الی شهر یعنی قبول کردم
برقی منقطع موکله توزینب را ازبرای موکل خودم احمد بیکدرهم نابیکاه پس وکیل
زوجه گوید منقت موکلتک احمد من موکلتی زینب بدزیهم الی شهر یعنی برقی
منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم نابیکاه پس وکیل زوج
گوید قبلت التبیع لموکلی احمد بدزیهم الی شهر یعنی قبول کردم برقی منقطع موکله
توزینب را ازبرای موکل خودم احمد بیکدرهم نابیکاه بدانکه فاصله درمیان زوجه
وتبع جایزاست مثل اینکه الحال صیغه بخواند بکر بعد از یکسال آن زن مشروط باشد
ولکن درحین صیغه باید بنی عامع باشد وباید وابن فاصله بدیکری منقطع نشود انشاء الله

اشکال است مقتضای تمرد وملک یمین وتحلیل است بدانکه
مالک کنیز مجرد تملک وی یکی از اسباب شرعیه تصرف زوجیت در وی
نشود لذا گرد وصیغه دیگری نمیخواهد واما اگر بدیکری تزویج نماید پس بروی قسم
است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه انها همان است که گذشت ولکن باید
وکیل از مالک اجراء صیغه نماید نه از کنیز وهمچنین است حال غلام پس اگر کنیز

دون نکاح که مشتمل بر دخول کلام بعلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد اشکالات پس در
اینجا نیز چنین است وچونکه غالبا وکالت خوانده میشود لهذا بیان همان میشود
پس وکیل زوجه بگوید منقت موکلتی زینب موکلک احمد بدزیهم الی شهر یعنی برقی
منقطع دادم موکل خود زینب را بموکل تو احمد بیک درهم نابیکاه پس وکیل زوج
گوید قبلت التبیع لموکلی احمد بدزیهم الی شهر یعنی قبول کردم برقی منقطع
موکله توزینب را ازبرای موکل خودم احمد بیکدرهم نابیکاه ودانسته شد که بصر
آنست که بگوید قبلت التبیع عن موکلی احمد بدزیهم الی شهر همچنانکه در نکاح
گذشت پس وکیل زوجه بگوید منقت موکلتک احمد موکلتی زینب بدزیهم الی
شهر یعنی برقی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم نابیکاه
پس وکیل زوج گوید قبلت التبیع لموکلی احمد بدزیهم الی شهر یعنی قبول کردم برقی
منقطع موکله توزینب را ازبرای موکل خودم احمد بیکدرهم نابیکاه وازبصر البحرین
ظاهر میشود که صیغه بیاد برین نهج میشود پس احتیاط در مراعاة انهاست پس وکیل
زوجه گوید منقت موکلتی زینب بموکلک احمد بدزیهم الی شهر یعنی برقی منقطع
دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم نابیکاه پس وکیل زوج گوید قبلت
التبیع لموکلی احمد بدزیهم الی شهر یعنی قبول کردم برقی منقطع موکله توزینب را
ازبرای موکل خودم احمد بیکدرهم نابیکاه پس وکیل زوجه بگوید منقت موکلتک
احمد بموکلتی زینب بدزیهم الی شهر یعنی برقی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله

خود باغیر را از برای غلام خود باغیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میکردد یا نکه
امة موکل زینب عبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم
دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بصداق معلوم پس وکیل
مولای عبد بکوید قبلت النکاح لعبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم بقبول
کردم زن دادن کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد بر صداق معلوم
و صاحب وجوه نکاح دائم را منعقد نمیدانند همین قدر است و همینکه این چنین خوانده شد
کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهر او و طلاق و عدهٔ دارد
و ابراء وی در عقد از انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر مولی کنیز خود را
از برای خود بنکاح غلام خود عقد نماید عقدش باطل است و لکن مملکت باقی است و اگر
از برای خود بنکاح غلام خود عقد نماید عقدش باطل است و

نزد عکس مثلا اگر بایع را احلال کند نظر بین احلال میشود و اگر نظر را احلال کند احلال نمیشود و همینکه غیر وطی را احلال کرد وطی را پس بعوض وطی در صیغه ان امور را ذکر کند مثل اَحْلَلْتُ لَکَ النَّظَرَ اِلَی اُمِّهِ مُوَکِّلِی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل اینها ثابت بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است و زوجها با وی حدیث کنند و شبها نزد زوج برود و تحلیل بمجرد رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظ ارتجاع و نحو آن نیست

باب دویم در صیغ عقود جائزه است

و دانسته شد در اول رساله که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را برهم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود بازده است و بعضی نزدیک دهانه ذکر میشود

اول صیغه قرض است

بفتح قاف و کسر رای و او در لغت عرب بمعنی قطع است و این معامله را قرض نامیده اند بجهة انکه قطعه از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد و نیز گفته شده است که قرض مثل و باعین او و دین در لغت بمعنی جزاء است و اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهة انکه جزاء عمل خودش است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی باو رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است بان مالی که صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد به نیت انکه عوضش را از وی بگیرد و دین مالی است که بر ذمه شخصی میاید از قرض و صداق و دیات و ارش و نذر و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا افضل

صدقات است و اگر از اخبار ظاهر میشود که بقدر دو صدقه است که بهمان مقدار خود ثواب دارد و از بعضی سه مقدار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد و گویا این تفاوت بجهة اختلاف نیت و یا بجهت کثرت حاجت مقترض و یا بجهة نفوذ یا اعلم مقترض باشد و مشهور اینست که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و باو دران از علماء و در اصابت فعلی را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احتیاج بدیگری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات بیع بدان ثابت شده پس اصل عدم نقل بغیر او است و انکه گفته معاطات عطای هر دو جانب است در قرض از یکجانب است پس معنی وی را اینجا نیست تا حکم وی را اینجا ثابت شود پس مقترض گوید اَقْرَضْتُکَ هٰذَا الدِّینَارَ یعنی قرض دادم بتو این یکدینار را پس مقترض گوید قَبِلْتُ الْاِقْرَاضَ یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن یکدینار را و نیز چنین مذکوره کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نمایند کفایت میکند و اگر وکیل کند وکیل مقترض گوید عَنْ مُوَکِّلِکَ اَقْرَضْتُکَ هٰذَا الدِّینَارَ یعنی از جانب موکل خودم قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عَنْ مُوَکِّلِکَ قَبِلْتُ الْاِقْرَاضَ یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و نقد دیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در همه عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض گوید اَقْرَضْتُ هٰذَا الْمَالَ مِنْکَ یعنی قرض کردم این مال را از تو پس مقترض گوید

صیغه قرض

أو فرّطت هذا المال وهلك صبغه جاري شد ومتمرّض مالك امتال مشيه ودر متمرّض
حرام مشهور بلى ميتوانند قول المطالبه كند مثل اودا اگرچه صبغه موجد قرار داده ضا
زيرا كه خود عقد جايز است پس شرطش بطريق اولى پس همچه ميتوان برهم زد
وشرط دادن شرط قلب نيست بلكه مجرد صبغه متمرّض مالك ميشود ودر
اذن متصرّف امتال ط ميتواند برداود وغرض مثل بيع است طلق باعيان ميكويد
بمنافع ده يوم ودر اعيان جزء فضيل است وابن سالم ازبراى صبغ نا الميف شده در
احكام ودر اين صبغه بلكه در جميع عقود جايزه لفظ خاصى معتبر نيست بلكه هر لفظى
كه ان معنى را بفهماند كافى است پس اگر معرض بگويد تصرف كن در امتال وعوضش را
هروقت بخواهم رد كن يا تملبك كردم امتال را بتو وعوضش را بما بده دكنى وابن
قول كند داخل در بن است **دويم از عقود جايزه وديعت است**
وحقيقت ودر بعد در فرق فقهاء عقد بيست كه افاده ميكند استنابه در حفظ را
همچنانكه علامه مرحوم در قواعد فرموده ومقصود انست كه سراى حفظ امتال نصرف
دبكر بهيچ وجه جايز نيست ودر دلسان عوام امانت ميكويند وامانى نهاد دلسان فقهاء
امانت اعم است ازان بلكه هر عقد بكه ضمانت نداشته باشد وتفريط وافراط اورا
امانت ميكويند بلكه لفظ وابن امانت ميكويند ودر اينجا چون تملبك چيزى نيست
كويا ازاينجهة مشهور اكتفا كرده اند باسجاب لفظى وقبول فعلى اگرچه احوط در
قبول بن لفظى است پس مودع بعنوا امانت دهنده بكويد اودعتك هذا المال

بعنوا امانت دادم بتو ابن مال را اگر محافظت نمائى پس مستودع بكويد قبلنا الايداع
بعنى قبول كردم امانت دادن تو بمن ابنمال را ازبراى محافظت كردن وقبول
فعلى كه در اينجا كافى است مثل ابنست كه بعد از ايجاب مودع مستودع قبض ان
مال نمايد وهمين قبض وى بمنزله قبول است ولفظ خاصى در ايجاب عقود جايزه
لازم نيست بلكه هر لفظ بكه دلالت برمدعى نمايد كافى است اگرچه مجاز باشد
بنابراين بسيار اتفاق مبافتد كه سيقد باشد زيرا كه غالبا امانت دهنده
ميكويد كه امتال را ازبراى من نكهدار ودر امانت است ودر نزد تو ودر تزل ابنست
كه قبول فعلى هم كافى است پس بمجرد كه قبض مستودع امانت محقق ميشود ودر
وديعه اگر باختيار مالك باشد امانت مالكيه ميكويند واما اگر بى اختيار
مالك باشد مثل اينكه باد ثوبى را در دريا بيندازد ودر بلصوان شخصى داخل غاز كسى شود
واو انكهدارد پس اورا امانت شرعيه ميكويند ودر اينجا قبض كافى است احتياج
بقبول قولى نيست وفرقى در ميانه ابنند واما امانت ابنست كه امانت مالكيه را
اما الكش نخواهد رد كش واجب نيست مكر خوف تلف يا صوبت خود كش باشد
ودر امانت شرعيه مجرد قبض فورا واجب است كه بما الكش رد نمايد واكر مجهول
باشد تحصر نمايد همينكه مايوس شد تجهيد جامع الشرائط كرده نمايد وجايز
است كه خود رد مظالم نمايد ولكن ضامن است كه هر وقت ما الكش يافت
شود عوضش را بدهد واما اگر مجتهد رد نمايد ضامن نيست وجايز است

عاریه است بشنده بدهد یا منسوب است عاریه را که خواستن وی عاریه است
چه معنی عاریه را نداند که مالی را از مالکش بجواهد بدهد تا بتواند
از انتفاع در عاریه بر اعیان است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند
عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه
کند از برای خوردن میوه و بار را عاریه کند از برای فروختن از برای خود
مکرهیوان نظر را از برای چاشیدن حیوان ماده خودش بلکه حیوانات دیگر
اگرچه با اجرت باشد و گوسفند و بز را از برای خوردن شیر اینها که اسمشان جایز است
و مال اگر چیز مرئی نباشد نه عرض و لکن احوط ترک و صیغه وی اینست که مثلا
اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو این مال را که عین آن را با ملکیت نگاهداری
اعرتنیه او را مالک شوی پس مستعیر گوید قبلت العاریة یعنی عاریه را قبول کردم این
مال را که بشرط محافظت نمایم و منافع اعرتنیه او را مالک باشم و در اینجا نیز
هر لفظی که دلالت بر مدعای کند کافی است پس بجا گفته میشود که در عقد باشد زیرا
که غالبا مستعیر میگوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس صحیح میگوید بدرا
و باید گوید بیرد و فرض اینست که قبول فعلی کافی است پس تعیض برداشتن عاریه نیست
میشود و عاریه را امانت میشمرد که دلیلی بر ضمان ندارند هر وقت مالک ایشان

رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول آنکه در وقت پس آنکه تعیض را عاریه
بدهد او از برای او تعیض رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان و سایر اجزا
او چسبیده شود پس اگر ذبح از اجزای وی باقی باشد تعیض وی حرام است دوم
تعیض را عاریه بدهد از برای ذراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آنکه زراعت
برسد و چیده شود سوم چاپار است رجوع کند و اربش ضرر هائی که مستعیر باید بدهد
سیم تعیض را عاریه بدهد که بر وی سرکس سوار شود که رجوع جایز نیست مادامیکه
از آن انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر انهار ایکند و بهمه
کند هر چه از تعیض گرفته است میدهد و همچنین است عمارت و خام
و کاروانسرا خان پس عاریه کرده باشد تا مدتی که آن بنا باقی باشد تا بتواند
شود و زراعت کند و باغ بنا کند هر وقت که ایشان را از غرض اخراج نماید
باید اعیان ایشان را بدهند و هر چه ضرر شده غرامت بکشند چهارم مالی را
عاریه بدهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس تعیض جریان عقد رهن لازم میشود
و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم تعیض را عاریه بدهد از برای
مدرسه و مسجد پس از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم میشود ثبت
باسناد و جدران و اخشاب و الا بنکه از مستعیر است و با تمام از زمین
نیز محبوس میشود و لکن بر ملک صیر باقی است هر وقت که آنها بالمره منهدم
شدند زمین را بطرف مالکانه میتواند ششم اذن بدهد بشخصی که نماز

واجوع هلك اد بجای بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع
در اثنای نماز بشروع میتواند نماید و او را بهمراه خود کند و نمازش را باطل نماید و اگر
مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالکم
لکن در مقدم شخصی غلام یا کنیز خود را بیاورد بدهد بکری بدهد که از برای او نیابة حج و عمره
نماید پس هبه کند احرام ببندد بکر مولی رجوع نمیتواند کرد تا باتمام رسانند
چهارم از عقود جایزه صیغهٔ جعاله بر ثلثة جهالت است و لکن
کسری وی اشهر است و ان وجعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار دهند
آدمی او را بر کردن کاری و لکن جعاله در شریعت الزام عوض معلوم است بر عمل
از برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل که قابل استیجار باشد
و معین باشد و عمل جایز یکه مقصود عقلا باشد و نیز وی بقصد که جعل در
نماند لازم نیست بلکه شرط فی الجمله کفایت میکند مثل اینکه بگوید هر شخصی که
غلام گریخته مرا برگرداند فلان مبلغ را باو میدهم و جعل یعنی عوضیکه از برای عمل
میدهد و باید معین باشد بقدیکه در هنگام فسخ و اتیاض نزاع نشود همچنانکه
در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف وی از او باشد و
رجوع بدهش از او باشد و باید بوده این دو خصلت معین از او باشد صحیح است اگرچه
انها را ندیده و ندانسته باشد که بچه قسمند اگرچه احوط آنست که مثل ثمر نیع
تعیین نماید که جهلی که موجب نفاوت در رغبت باشد نماند بلکه اشهر است

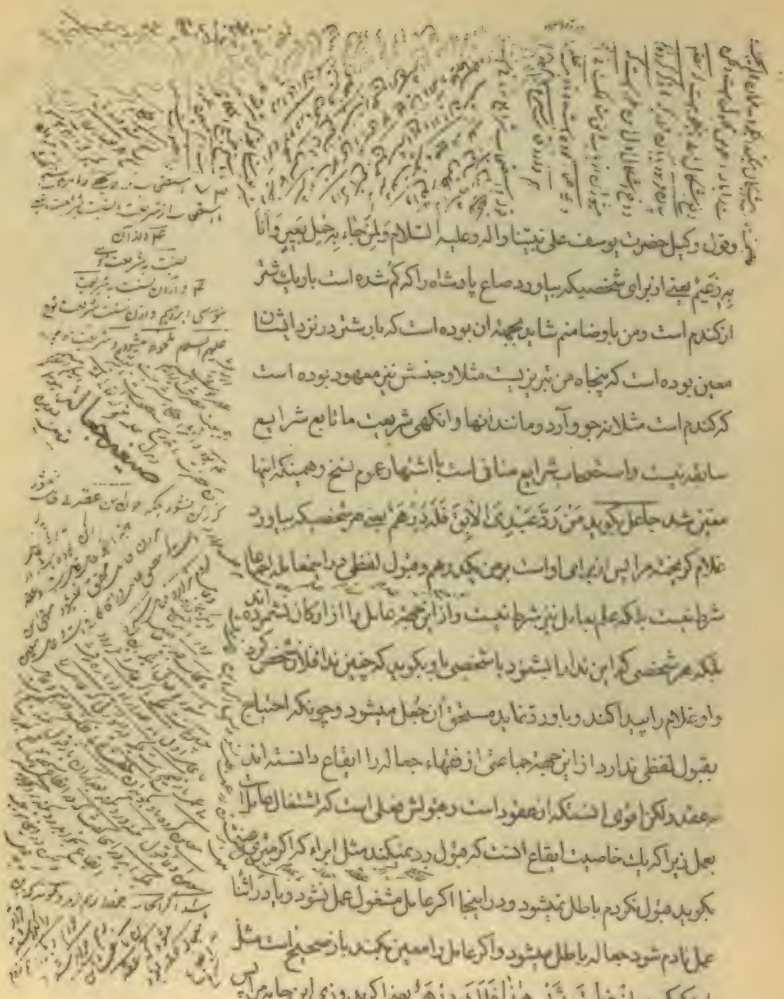

و قول وکیل حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا
به زعیم یعنی از برای شخصیکه بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر
از گندم است و من باو ضامنم شاید بجهة ان بوده است که بار شتر در نزد ایشان
معین بوده است که پنجاه من تبریز است مثلا و جنسش نیز معهود بوده است
که گندم است مثلا نه جو و آرد و مانند انها و انکهی شریعت ما نابع شرایع
سابقه نیست و استصحاب شرایع منافی است باشتهار عموم نسخ و همینکه انها
متین شد جاعل بگوید من رد عبدی الابق فله درهم یعنی هر شخصیکه بیاورد
غلام گریخته مرا پس از برای او است بر من یکدرهم و قبول لفظی در اینجا معتبر
شرط نیست بلکه عمل بعامل نیز شرط نیست و از اینجهة عامل را از ارکان نشمرده اند
بلکه هر شخصی که این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلان شخص کرده
او غلام را پیدا کند و باورد نماید مستحق ان جعل میشود و چون نکره احتیاج
بقبول لفظی ندارد از اینجهة جاعلی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند
و عقد دانستن اولی است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل را
بعمل نیز اگر یک خاصیت ایقاع است که قبول در نمیکند مثل ابراء که اگر من علیه
بگوید قبول نکردم باطل نمیشود و در اینجا اگر عامل مشغول عمل نشود و باو در اثنا
عمل نادم شود جعاله باطل میشود و اگر عامل را معین بکند باز صحیح است مثل
اینکه بگوید ان خطت ثوبی هذا فلک درهم یعنی اگر بدوزی این جامه مرا پس

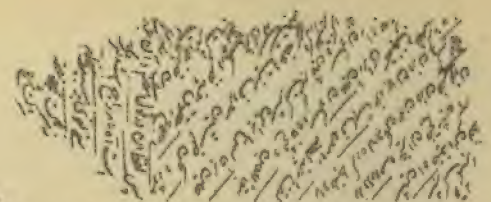

دیجزء از برای صبغ است نه احکام ربط آنها در نظام القرائن نظر نماید

پنجم از عقود جائزه شرکت بکسر شین و ضم اول و آن عبارتست

از اجتماع حقوق چند مالک در مال بطریق مشاع گاهی بود و قسم است مقهوری مثل مال
موروث و اختیاری و آن مجتلب بصیغه است مزاولی و بر چهار قسم است شرکت عنان
بکسر عین که شرکت در اموال است و وجه تسمیه آنست که هر دو مساوی اند در
مثل و طرف اسب در شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هر چه کسب
میکنند از مباحاتی که نامیدن و لائقی و جولانی دهانند آنها از برای صنعتی
که در ماهر است شریک باشند و شرکت مفاوضه و آن اینست که شریک باشند
در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسب و دیانت و غیر آنها همچنانکه در زندگی فرموده
است و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت وجوه و آن اینست که دو نفر بی مایه صاحب
آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از هر چیزی بخرند بر نسیه خرند و با هم شریک
باشند و بفروشند و فرمان مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود با هم قسمت نمایند
یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد بی مال و دیگری بی هنر بهره و مال دار که شریک
شوند با این شرط که عمل از آبرودار و مال از نصف هر دو و هر چه ربح شود بالمناصفه
یا بالتفاوت تقسیم نمایند و اگر همه مال از دوست صاحب مال باشد و دیگر
عامل نباشد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از نظر است پس اگر چند برادر
یا ماهر مشغول کسب شوند و یکی بدون اذن دیگری قرض کند و زراعت نماید

عفا الله عن جاری ناسخه
وکذلک عن کاتب هذه السطور

از برای او یکدرهم است و هر چه عاید بر و اجاره وی صحیح است جمالدوی نیز صحیح است
و اگر شخصی بزرعاد یا مثل اینصد در صبغه از نجا عامل غلام را بیاورد و در حجر چراغ بیت
پس خزانه کاری که معاوضه شده است حرام است مگر باطیب نفس مالک و اگر صحیح
بعد از صبغه غلام را بیاورد و اگر صبغه را نشنیده باشد و قصد بزرع سبز
نکرده باشد در استحقاق وی جمال اخلاف است اظهر اینست نظر باینکه شخصی
ندر کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهد و دو عامل بلزوم و عمل شرط نیست
همچنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عمل باشد که از
طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل اجراء عقود و بیات بیع و مانند اینها چون عقد
جعاله عقد جایزاست از برای هر دو جایز است فسخ او مادامیکه عمل تمام نشده باشد
اما اگر عامل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد و اگر مرضی باطالی سبز او را
مانع شود چنین است و اگر جاعل فسخ کند باید بعد از عمل از جعل بعامل بدهد
مثلا اگر نصف قرار داده و خته و باو نصف راهی را اگر عبد ابق در اثنای راه فرار
نصف جعل را و اگر ثلث انها را بعمل آورده ثلثش را باید عامل بدهد و اگر شخصی بگوید
هر شخصی که عبد ابق مرا برگرداند و باو اسب گشاده مرا بیاورد چیزی باو بدهم هم
عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بعد از خانه جاعل
آورده و باز فرار کرده مستحق چیزی نیست و اگر عمل بعد از صبغه از جاعوص صاده
شد شریک او در جعل میشوند و جمالرا احکام رشیقه دارد کثیرة الابتلاء و لکن این

وسایر این بکسب دیگر مشغول شوند و در سایر محصول زارع را بخورند و اینچه بکراکسب کرده باقی بماند مال زارع مهدور و فقه است همچنانکه بعضی از اعاظم علماء عصر فرموده زیرا که خود شرط مال خود را بعوض شرعی بدیگران داده و مال ایشان از ایشان است و بیان برادر بحصه ندهند اما اظهر است که ضمن این مال ان برادر شدند بعد دیگر هر یک صرف کرده اند نیز آمده مضمون همه مسئله فاسده مضاربت اجماعا و ارکان شرکت حصه همچنان است و در شرکت باید شرکه عاقل و بالغ و رشید باشند و مال از هر دو یا السنه یا با تفاوت و لکن باید دو مال باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و آرد و دو من و پیه و پول نقره و طلا و شیره و عسل و مانند اینها و از اینجهت که تمیز بنا قص شرط است فرموده اند که باید پولها با یک سکه از یک شهر و از یک جنس باشند و همینکه مال معین شد رکن چهارم وی صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن در تصرف هر دو یکند از برای تجارت کردن در آنمال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان دیگر خودشان بخواند و باو کیل و با مضاربه و اینان امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکان بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان الفضل فیه و کان الربح بیننا بالسویه یعنی با تو شریک شدم با این شرط که زیادتی در مال و نقصان بر هر دو باشد و ربح آن از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال علی ان فضل فیه و کان الربح بیننا بالسویه یعنی قبول کردم شرکت با تو را در

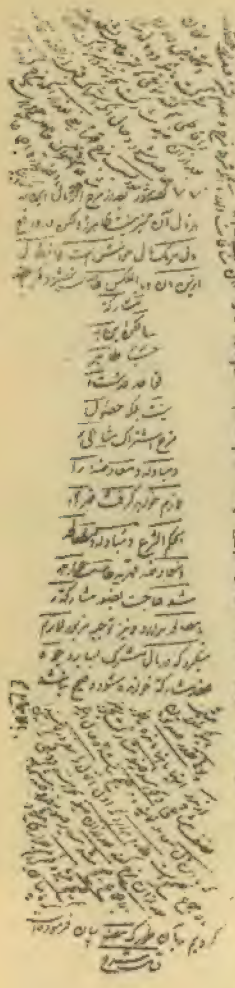

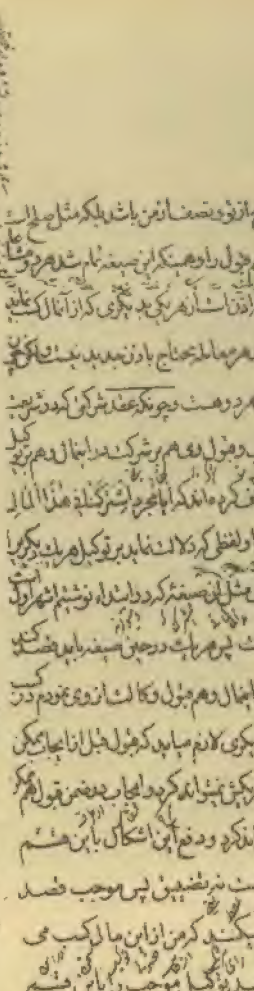

بین شرکت کسب نامیم یا وی و نصف ربح از تو و نصف از من باشد بلکه مثل صلح الخ
که هر اینچه بشوانند هم اجابه ایکوید و هم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر دو شریک
آن مال را مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یک بدیگری که از آنمال کسب نماید
و هر چه سلامت ماند بجزء و بهره شود و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست و اگر چه
عقد بجایز است و الحاق اعتبار و فسخ از این هر دو هست و چونکه عقد شرکت کرده شد و شریک
هست آنستکه دلالت کند هر یک با یجاب و قبول و هم بر شرکت در اینمال و هم بر توکیل
و هم شریکش را در کسب باینمال لهذا اعلاف کرده اند که اجیر و شریک کنند هذا المال
کتابت میکند و اینکه باید فهم شود باو لفظی که دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگر را
و در کسب کردن باینمال و قبول توکیل و بکری مثل این صیغه که در ابتداء نوشتیم انشهرا ترک
بلکه فاعل بیان معلوم نیست اگر چه اخوطست پس هر یک در چنین صیغه باید قصد
کند هم توکیل کردم شریکم را در کسب کردن باینمال و هم قبول توکیل و بکری و مثل این صیغه که در ابتداء نوشتیم در کسب
خواهم کرد و نمود با اینمال بنابر این پس اشکاله بکری لازم نیاید که قبول قبل از ایجاب یکی
نیست پس موجب قصد قبول و کالت از شریکش بیابد که در ایجاب و قبول هم گفته
و نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیاند کرد و دفع این اشکال بآنست هم
میشود که عقود بنابر محل بوسعت است نه بتضییق پس موجب قصد
قبول قبل از ایجاب را باین فهم میکند کرمن از این مال کسب می
نمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را باین فهم

سکند که شریکان فسخ کرده من امضا نمودم چون دانسته شد که شر
دو شریک باین قسم است پس هر یک شریک در ربح دو مال میکند برابر
غیر کسب مثل اکل و حمل بدن از برای انشاء و مانند اینها صحیح نیست پس اگر یکی
و یا همچو و یا بخانه برد و مانند آن لازم خود را با سویه بین هم بریزند و همه شریک
بیفتاده است و هیچ چیز از مال مربات و یکری مستثنی نمیشود پس عرایج اینان عقد

مضاربت ششم از عقود جائزه مضاربه است و آن

عقد نیست که مشروع شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح
او در اصل مجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال
خود را بدیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را
شرط میکنند یا نه و اگر شرط کنند که مجموع ربح از صاحب مال است و برای او اجرة المثل
عامل بعد از اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس آن قرضیه
که مال را قرض باو داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جائزه است
و هر لفظی که دلالت بر قرض دادن را بعهده ندارد کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که
این ده تومان را بتو بخشیدم تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد همه میماند که
مقصود وی قرض دادن است لهذا امناء فرض بکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند
که مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میدهد
و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و بیزدگن

دارد مضاف ان در راس المال که مابر اشرح خواهند داد و عمل در ربح و صیغه و شرط است در
مضاف ان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره باشد
مسکوک باشد و سوای اینها هیچ مال راس المال و مضاربه نمیشود پس اگر کنند و جو و حنطه
و پنبه و زعفران و جواهرات و عبر اینها را راس المال نماید و صیغه مضاربه بجا نیاورند
باطل است پس اگر مالک وفات نماید و مال وی در مضاربه باشد و عامل نفهمد
خیر کرده باشد پس در نه همان مضاربه سابقه را امضاء نماید باطل است زیرا
که عقد جائز بی فات یکی از متعاقدین باطل میشود پس نظر باینان عامل باید از
مضاربه ابتداء مضاربه میشود و در اینصورت باید مضاربه جدید باشد نه متابع
دیگر و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و نوع و رد
عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خود شریک باشد و عامل چیزی را
بخرد مالک قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل است که تجارت یعنی تقلب و
اشتغال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند بر اینکه طباخی یا صباغی یا خیاطی کند
یا هیزمی کرده عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل است
و شرط است در ربح که مختص متعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند
باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا الثلاثا مثلا بقسم
نمایند پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مال مالک و یا عامل
برده و باقی مانده از آن دیگری باشد باطل است و بعد از اینکه این ارکان محقق

شد صفقه مجوز است باین قسم که مالک گوید قارضتک علی ان الربح بیننا نصفین پس عامل گوید
قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم این
مال را باین شرط که تجارت نمائیم در ربح در میانه ما نصف باشد و ضاربتک و عاملتک
نیز همین قسم جایز است امادر قارضتک باید لفظ المال را بر زبان آورد
زیرا که مضاربه مصدر است و مصدر بر مشتمل است بر مال بخلاف عاملتک که اعم است از مال
و غیر مال دوم از عمل فرق اینست که در آن دو نیز آوردن واجب است پس صیغه
چنین است قارضتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین پس عامل گوید
قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین و معنی همانست که در
متن مذکور است و همینکه این صیغه جاری شد عامل مأذون میشود در تجارت تا آنکه
بمراعات شرط و اگر پیش از ربح مالک مال را فسخ کند یا خود عامل در ربح
میشود و چون عقد جایز است در هر زمان صحیح میتواند کرد پس اگر مالک فسخ کند و مال
ربحی نداشته باشد بهمان از او میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اگرچه چندین روز
تعب و اشتغال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد و خواه نقلی اگر در متن ظهور
ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر تنضیض کذا فی الربح معلوم شود پس اگر پیش از ربح
داشته باشد بطریق مصالحه

هفتم از عقود جایزه وکالت

بفتح واو و کسر و هی که اسم مصدر توکیل است و از ماخوذ است از وکل و معنی آن

مثل اینکه بگوید اگر بکمال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و ساندن بها باطلاق وهمینکه باطل شدن در ضمن او نیز باطل میشود و عزل بعضو بیناه ازین ضعیف است پس علاج اینست که عبارت را بطوری تغییر بکند بدان مطلب را بضمیم دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع باطلاق دادن فلان زن ولکن تا بکمال صبر کند و بعد از ان بمیرد و باطلاق بگوید بشرط است در موکل کرجایز التصرف و دران عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد وسفیه در اموری که تعلق بمال داشته میتوانند شد و در غیر مالی میتوانند مثل قصاص وتطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را که اهل تدبیر و شرع عمل باشد داشته باشد و میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفهای که ولی و وصی ندارند یا باشند و اگر عادل باشد ولکن راه خیر و شر عمل را نداند نمیتواند بوکیل وی جایز نیست و اینشخص را هم میگویند پس عزل عادل قهری نمیشود و عادلی که اهلیت تجزی و شرایط مذکوره داشته باشد نیز قهری نمیتوانند شد و عبارت منهیون همین و تکلمات و مانند آنست ولکن بمحض وفات جمیع تهمائی عزل میشوند و وکیل وصی شخص دیگر را وکیل نمیتوانند کرد مگر با اذن موکل و همچنین با مرجا و با مامور نمیشود عزل امر عظیمی که از یکنفر ممکن نمیشود پس اگر شخصی وصیه یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید و چند نفر مثلا بر امور تجارت و زراعت و قبض دیون

داشته باشد ان وصی و وکیل وکیل در زیاده از اطاعت خود میتوانند کرد همچنین در امور کوچکشان ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و مرتع آنها و نزاعات وی و در هر جا شبکه وکیل میتواند وکیل بگیرد یا ابتدائی عادل یا پس علاج در شتابزدگی و مانند اینها اینست که ایشان را نمائید نه وکیل یا اما وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل بخلاف اظهر اول است بموت و جنون وکیل اول و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت بلکه جمیع عقود بمابین باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد وکیل اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی است و اگر از وکیل اول باشد معزول است و بنا بر این وکیل ثانی را نمیتوانند عزل کند مگر با اذن موکل و اما موکل را اگر اینها عارض شود عزل میشود و هر دو عزل میشوند و اگر وکالت از برای ابراد صیغه نکاح وسائط باشد همان نکحت موکلتی نکاح است طلقت بر موکلیه موکلی نیست زیرا که مرجع اینست که موکل وکیل را مامور ساخته وسائط و از بیخبر بود که در نکاح گفته شد امور است اگر از وسائط باشد یکدفعه اسقاط وسائط نماید و دفعه دیگر اظهار ایشان تا از خلاف مصلحت شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب الزمان روحی له الفداء پس میباید قیمتهای وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره معزول نشود زیرا که موکل که از حضرت است بر صحت و سلامتی است که ما

مجتهد

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجاز از اوست و وکیل همچو با همچنانکه در کتاب قضاء
نظام الدین محقق وی را کرده است و بعضی از شاعر عصر نیز در کتاب خود نوشته است
و شرط است در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت و ذکوریت پس شرط نیست
پس فاسق و زن را نیز میتوان وکیل کرد اگرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن را
طلاق خود نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری کند اگر چه داماد یا دیگری را
وکیل نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر مسلم خواه اصل عمل از کافر
باشد یا از مسلم خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدبون مسلم و یا
بیعت و یا امیر و یا لشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافری را بر او مسلط کند زیرا
که خداوند عالم فرموده است و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
و لکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کار کافری دیگر یا بر مسلمی و یا مسلم
وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر را مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود در کار
بر مسلمی و اما ضامن و کالت پس سه شرط دارد اول اینست که مباشرت از امر
در حین توکیل و هم در حین ایجاد آنرا برای او باشد پس توکیل ابرای مرد خفته
مالی که هنوز مالک نشده و توکیل فرشته که هنوز نزول نکرده و وادار نمودن زوجه
که هنوز با او نخفته مکروه و مانند اینها باطل است پس شخصی که بسفر میرود اگر
کند شخصی را که قطع عیال او را و رسیدگی باینده و روند اموال او را اگر چه شاید
بوسند بدهد و باحتمال از برای چیدن علائق که هنوز از میان چیده نشده است

و باشد بان کرمش از برای تخریب غالة که کوسفندان او در آن سال خواهند زائیدن
اینها همگی باطل است و همچنین است قیم نمودن مجتهد عادل را از برای تصرف در
اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و بخصوص بر پسری که در رشد او صفاء باد یوانه باشد
بعد از این واضح خواهد گردید و مال اعمام بعد از این همچنانکه متعارف شده نیز باطل است
و لکن علامه شارع مقدس از برای او این کذاشته و آن بحسب ابتدا است باین طریقه که
الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگرچه امر جعلی باشد مثل اینکه وکیل کند
او را در فروختن یا خریدن یا قبول نان در همان زمان تو کیل و آن اعمال را کرده شد
بعد از آن معزول دارد و توکیل و رسال احرام از برای او نیز بعد از احلال آنرا باطل
زیرا که در حین احرام مباشرت ممنوع است و همچنین است
توکیل در حج مفرده مواظبه باد در حین از برای همین زوجه بعد از نفاء و لکن جماعتی
از علماء این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و مال اینکه قول
در همان اینها بحث مکرر بحث حدیث ضعیفی کرده لا لفش نیز ضعیف است پس اینها
بطلانست اما اگر در مفرده عمره مواظبه وکیل کند باین قسم که بعد از حیض و نفاء
آینده تلبس کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تلبس و در حین توکیل
در حین تلبس نیست بلکه در مباشرة اینها است و توکیل در محرمات مثل شرب خمر و لبس
ملبوس و تطیب و تعصیب کردن مال غیر و تحصیل حواریض بهر اینه و مانند اینها نیز باطل است
پس مباشرت امر نیست نه موکل و نه تم اینست که این امر قابل نیابت باشد و نه غیر قابل

از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام تعریفی که میزان جامع و مانع او برای او فرموده باشد و نیز حدیثی که اینمعنی را عرض شده باشد بلکه حقها چنین فرموده اند که هر چه شارع غرض بفعلی کرده است با نکه از خود شخص صادر شود مثل بعضی عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد نیز متعلق بایمان کرده اند و هر چه غرض شارع متعلق نکرده است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل عقود و ایقاعات و ایمان و نذر و عهد و قضاء دیون و امثال ذلک از اینجا معلوم میشود که قابل وکالت نیست مگر آنچه که عرف از آن استفاده کند و ما تا امروز ندیده ایم که عرف از این عبارات چیزی استفاده کند و مقتضای قواعد شرعیه آنست که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از اینجهت شارع برسد و لکن این اصل از برای قضیه ناقص است نه مطلق پس بر مطلق واجبست که دلیل بر او وارد شود و هیچ دلیل نیست که بر اصل وکیل انما در قضیه سؤال نماید و در نیز وکیل در اقرار را خلاف کرده اند احوط ابطالست و اظهر صحت ستم آنست که آن امر معین و معلوم باشد به نحیکه مقصود غرضی معین حاصل شود که موجب تفاوت در دفع و ضرر باشد بر دفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم تو را در فروختن مالی از اموالهای من یا مال است بلکه باید شخص مال را معین کند و اگر عبارتش با این عبارت باشد اسم معین و اما اینجهت است که جماعتی باطل دانسته اند وکیل بر هر قبیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنست که جمیع تصرفات او را مطلقه نماید

جمیع اموال او را بفروشد جنسا و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن اکثر علماء جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروط است بغبطه و انها که گفته اند خلاف غبطه است پس از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر اینست که عزل وکالت اصلا لازم نیست پس در مثل فروختن مالی از اموالهای او بثمن صحیح و مغبون را که مصلحت داند بفروشد و دیگر اینکه نزد دیگری حاضر شود و بگوید که من وکیلی هر مال را که اینجا می بینی از من بخر یا از او بخر و دیگری هم بیاید و بگوید که من وکیلی هر مال را که اینجا می بینی از من بخر یا از او بخر و دیگری هم بیاید و بگوید که من وکیلی هر مال را که اینجا می بینی از من بخر یا از او بخر

هشتم از عقود جائزه هبه است

این چهار قسم است و ذکر بعضی از اقسام او و تعریف کردن هر یک از او بعضی که مقتضی قابلیت لزوم باشد یکی از آنها تعلق نگرفتن عوض و بدون نیت قربه پس مقتضی قابلیت لزوم را باطل نماید و چیز لازم است از منافع و دیون که هبه اینها باطل است مثل هبه دیون بمدیون بمعنی ابراء است و از اینجهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء منصور بمشهور از اینجهت باطل است و هیچ لازم از اینها معلوم است که باطل است مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این خانه را اگر اصل و بنا بابت عنبات عالیات بر یک و علاوه مرجوع در تذکر و نموده که این چیزها برای ما تمام جداست یعنی بیان واقع است نه لازم زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر یا دو سه مثل جعاله و وصیت و بدون عوض لازم است از بیع و مانند که بر عوض باطل هستند و بدون نیت قربه لازم است از صدقات که بی نیت قربه باطل هستند و چونکه اجماعی است که هبه با نیت قربه صحیح بلکه بعضی ادعای تمام صیغه و محض عین مرهونه لازم نیست

صیغه عقد شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وهبتک هذا المتاع بشرط ان تعطینی
درهما یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو بمن عطا کنی یک درهم را پس منعقد
نمیشود بیع و همچنین اگر بگوید بعتک هذا المتاع بشرط ان اعطیتک درهما یعنی بفروش کردم بتو این
متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را باز هم منعقد نمیشود بیع و همچنین اگر بگوید
زوجتک ابنتی بشرط ان تعطینی درهما یعنی تزویج کردم بتو دختر خود را بشرط اینکه عطا کنی بمن یک درهم
باز هم منعقد نمیشود بیع و همچنین اگر بگوید اجرتک نفسی بشرط ان تعطینی درهما یعنی اجیر کردم
خود را بشرط اینکه عطا کنی بمن یک درهم باز هم منعقد نمیشود بیع و همچنین اگر بگوید
اعرتک فرسی بشرط ان تعطینی درهما یعنی عاریه دادم بتو اسب خود را بشرط اینکه عطا کنی بمن یک درهم
باز هم منعقد نمیشود بیع و همچنین اگر بگوید اودعتک ثوبی بشرط ان تعطینی درهما یعنی
ودیعه گذاشتم نزد تو جامه خود را بشرط اینکه عطا کنی بمن یک درهم باز هم منعقد نمیشود بیع
و همچنین اگر بگوید وکلتک فی بیع عبدی بشرط ان تعطینی درهما یعنی وکیل کردم تو را در
فروختن غلام خود بشرط اینکه عطا کنی بمن یک درهم باز هم منعقد نمیشود بیع و همچنین اگر
بگوید وهبتک هذا المتاع بشرط ان اعطیتک درهما یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه
تو بمن یک درهم را واپس دهی صحیح است و لازم میشود بر واهب و فرق میان این و ما قبل
آنست که عوض را در صیغه هبه مثل هبت ذکر کنند باین قسم که واهب گوید
وهبتک هذا المتاع بدرهم یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک درهم پس منعقد میشود
قبلت الهبة بدرهم یعنی قبول کردم بخشش تو را بیک درهم و همچنان خلاف را در قسم
شده و لکن در آنست شرط که صحیح اخوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذل رحم
است اگرچه بسیار دور باشد و در بیست و پنجم از آن رحم است که اگر یکی هبه برد آن
دیگری ارث او را برد اگر اقرب از او نباشد و صله رحم نیز تا این حد واجبست
پس تابع محرم و محرم وغالبا اگرچه چند درجه دور باشند در حکم هستند و چهارم
از جهان صیغه و اما قبض و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و اما فعل
او است بدیگری و این چهار سبب اجماعی است که هبه را لازم میکنند بعد از صیغه
و قبض گاه برای واهب رجوع جایز میشود پنجم تصرف منتهب است در عین موهوبه
بتصرف مالکانه اگرچه باعود جایز باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری
و یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها در لزوم بسبب این تصرف مالکانه خلاف
است و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل

هبه قبل القبض و بیعی و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و
مانند اینها و در بیانه صدق تصرف عرفا همچنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق
در همچنانکه در دو سه مثال قبل از طبخ اظهر است فهم از عقود جائزه هدیه
است و فرق در میان این و هبه اینست که هدیه را در جائی گفته میشود که مقصود
تبجیل و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از اینجا
معلوم شیخ علی که فرموده است که احتیاج با ایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تبجیل
و احترام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد مهدی الیه خواهد آنرا رد
هدیه کرد یا صاحب هدیه رجوع کند که اجراء ایجاب تمام باشد معلوم است که این
خیال منافی اعظام مهدی الیه است و مستلزم است احتیاج زیاده بر هدیه و عادتا
کره مانند بر این جاری عند کراجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگرچه آدم زنده
صبی باشد و همچنین اندامهای او و اگرچه باکاغذ و مانند آن باشد همچنانکه تحائف
از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده و لکن این تحائف در مقابل
و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از اجماعی مقاومت نمیکند
پس بدون صیغه کراهیت و قبول و لکن هدیه لفظی باشد هدیه تحقق نمیشود و احادیث
تملک نمیکند و دیگر شبهات مذکوره نیز با اعراض میشود نظر باینکه مهدی الیه
اعراض از هدیه کرده و اعراض موجب زوال ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض قبض
تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز حاصل میشود و اینجا

در میانه ناس همگی از این قبیل است و از اینجهت است که موضوع شده که بیشتر
عبادتها وجیبه و شعیر و مانند اینها بعد از مرض و صحت صدقه البته و معنی بکبار
یا زیاده است و او هدیه نموده اند بجهة خصوص و مانند آن و احتراز در مقابل نکفته
است که این برای فوت جایز نیست نظر باینکه در ابراء خبر داده ایم که بین در و بین
آمدن باقی است ملکش منتزل است همچنانکه در ابراءات میاید اگرچه عدها
تصرف کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدور و تصرف مالکانه لازم میشوند
پس همچنانکه آن شبهات مشعر بعدم حاجت بصدور است این شبهه مشعر
بحاجت است چه اگر صدور نباشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمیشود و لااقل
بلت نعم لم یکفت که مهدی عنه کرد از مهدی الیه و احتیاج نکفته بلکه اگر بگوید
هر گاه او آمد مهدی الیه میگوید که غصب عیال است باختیار تو اقل کرد او مستحل نکرده بود
پس صدور هدیه شرط است پس مهدی گوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی صدور
داد
بلوا بن متاع را پس مهدی الیه بگوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر و کیلین جاری نمایند و قبل مهدی گوید عن موکلی اهدیت الی موکلک هذا
المتاع یعنی از جانب موکل هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس و کیل مهدی الیه گوید
عن موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را و الحمد لله
دهم از عقود جائزه وصیت است و آن استنابه در تصرف
بعد از موت همچنانکه وکالت استنابه در تصرف قبل از موت و آن بود

قسم است یکی وصیت بولایت بر بچه خود و مثل اول بتصرف در آن بود او بحفظ و نماء
و بجا بین و تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و دیعه و دایع را استرجاع انها
و اداء حقوق الله مثل زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بناء مساجد
و بتزئین حصه از مال بقدر او مانند اینها و صیت دوم آنست که موصی بگوید اوصیت الیک
کل ما کان لی الا بیعک من امور الاولاد فی الحیاة و اداء دیونی و قضاء ما علی من الحقوق
حقوق الله تعالی و تصرف فی ثلث مالی المتبقی بعد الوفاة یعنی ناشب خود کردم تو را
بعد از وفات خودم با بین هم که تفویض تو دم بتو هر چیز را که از برای من ولایت تصرف
در آن بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و دیعه امانتهائی که در نزد من است
و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف مبتده و باید هم یکی یا عضلا بیان
نماید و بهتر آنست که باشد و جایز است عرفی بلازم نیست پس وصی بگوید قبلت
الوصیة کار کردن یعنی قبول کردم وصیت را بطوریکه ذکر شد و جایز است که وصی
در زمان جنون موکل سکوت کند و بعد از افاقت و قبول کند و اما اگر در حال جنون رد
کند بعد از افاقت قبول نمیشود و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر
فاسق باشد و هر عمل یکه کافر است و بسیاری از عوام این از اینجمله غافلند رد
و او صیاء حنبلیه و دول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج
زکوة و بناء مساجد و مانند اینها را اگر عمل بها و نداد اصلا محل نمیشود و بعضی
بعض دیگر میشوند که در مسئله خلافت تجزیه نمیدانند و نمیدانند که این امر

اعمال است اگرچه بعضی امر را بحث اما نکنند و بابعد را بمنزل احتمال ایجاب دانند و انکس که قول
بعدم اشتراط عدالت خلافی مشهور و مخالف لسان شرع عبارت دویم وصیت است
از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از مزبانشد و یا فلان مبلغ را از
مال من بفلان شخص بدهید وصیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت لک
بهذه الدار یعنی وصیت کردم از برای تو این خانه را پس او بگوید قبلت آنرا
یعنی قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است اگر
موصی له فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت
کردم ثلث مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن
نیست پس این حکم از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند
در هر دو حکم باطل است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق را
ذکر نکند و یا وصی کرد امینرا فلان شخص را و متعلق را ذکر نکند باطل است

یانزدهم از عقود جایزه نصدقست و آن عقدیست که مفید
تملیک عین منفعت باشد بدون بگوید بگیر این عین را بعد از آنکه ده سال خدمت من کنی یا این قریه
مال الله و مخلص عبد است در هر یکی از این صیغه کافی است که متصدق بگوید **صیغه تصدق**
بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم مر این مال را بجهة امتثال امر خداوند عزشانه پس آن شخص
بگوید قبلت الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن و بجای هم بگوید
در رد مظالم چون متصدق و مستحق است بابدا از جانب مالک مالی که مجهول المالک

بگوید تصدقت بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم این مال را بجهة امتثال امر خداوند عزشانه پس آن شخص
مال را از جانب مالکش بجهة امتثال امر او بجا بیاورد بگوید قبلت الصدقة یعنی قبول کردم این صدقه را و بعد از تحاسب آخذ بگوید قبلت
مصدق شرعا مالک و مستحق جمیع انواع صدقات و اخماس و اموال امام است

باب سیم در ایقاعات

و دانسته شد که ایقاع آنستکه ایجاب
فقط در صحت او کفایت کند و خاصه بگوئی نیاز دارد و آن اینست که قابل فهم و رد
نیست مگر حین فهم و وقت رد و عدد آنها پانزده است **اول از انها ضمان**
زکوة است و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد
خرص کردن است در مثلث اربع و این از جمله موضعهای واسعه خداوند گرم
مثلث زکوة است بر اصناف نظر باینکه اگر اداء در ضمان تبدیل مجرد تعلق زکوة
نمیشود بلکه جمیع مال از ملک بیرون میرود و اداء فقراء و سایر اصنافی که مصرف زکوة
هستند مباح نمیشود مگر بعد از اداء و بعد از تعلق زکوة بر متعلق سه چیز واجب میشود
وطریقه و اینست که متعلق زکوة را معین کند و قبضش را بنیابت از هر چیزی که مجوز
از نقد و عین و منفعت خارج باغیران معین کند و ضامن شود یا بصلح و با
بقبول و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینست که بگوید تقبلت حصته
الزکوة من غلة الحنطة بدینهم یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این کندم بیک
درهم مثلا و اگر نیت از اخماس بدهد مثل بیتم و گشنه و کندم و جو و مانند

انها و الحیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیرها او دابا بکوبد و نصیبی هبت ما
خود ثراست خداوند عالم او را داد و دابی باید مهر کرده است اگرچه عادل نباشد
و لکن بعد از صابت بهره باید وقت اخراج رکوة شد که مختص باو رسا الزوشه ایم
فورا باید رد کند گرنه اجزیش حرام و موجب عقوبت است و در قطره که از زاویه هر دوی
بکصاع است که بحساب ابن قان از یکن بیزی که چهار چهار یک است و هر چهار
یک مکعب و نصف مثال صبزه است چهار و شقال و هفت عشر حبه
عشر مثقال صبزه کمتر است از یکی از نخودی که کندم و جو و جز با دکشمش و برنج
و شیر و کشک و آرد و نان پخته را نصیبی بدهند و بصمت آورا صاعی شروبانز صنع
گردانند صاعا من البر الاحمر قطرة لنفسی بدیم یعنی قبول کردم بکصاع از
گندم سرخ را مثلا از برای فطره خودم بکدهم و وقت ضمانت اول وقت وجوب
ادا است که غروب شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و آن
گرد وال نشده رد کند بلکه احتیاط شدید واجب است که قبل از نماز عید رد کند
و در حین وصال امام ضمانت نیست بلکه بایدار عایت عینی که حین وصال امام تلف
نکرده و اگر عین تلف شده باشد و قیمتش باد هب بن است مطالبه کند اگر عین نزد
مالی است باید همان عین را از حیات عالم انکش صدف نماید و اگر عینش تلف شده
باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که خلاد نقره مسکوکه خاص است داد
غیر نقدین نمیدهد و در کند مگر با مصلحتی مصالح غیر باید در حین وصال امام هم نیز

جنین است و دیگر از ابقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن
شخص است ذمه شخص دیگری را از حقی که بر او دارد او چه حق مالی مثل دین و
مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الاباوه و حق الا
و حق الاطاعه از زوج بر زوجه و امثال ذلک و ماند اینها و در ابراء تعیین طرف نیست
پس اگر شخص مال بسیار از ذمه شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم
نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرأت ذمتک یعنی بری
کردم ذمه تو را از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبرئ عنه بگوید من قبلت
قبول نمیکنم و حق او را میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبرئ بگوید حرام است و ظاهر
آنست که لفظ عربیت بلکه اگر در ظلم خود چیزی انشاء ابراء نماید کافی است
ستیم از ابقاعات اعراض است و معنی وی انشاء ظلم اشتراک
از مال است مثل اینکه حیوانی از وی پیدا ما مال اول او را گرفت و وقت که او گرفت
میگوید گردست او فی بوی داشتم پس هر کس آن را ببرد و قصد تملک نماید
مالک میشود لکن مشروط است که هر وقت مالک بخواهد رجوع کند باید دهد و
پر صالح آن است که بمجرد اینکه قصد تملک کرد مالک شدن او را مستقل نماید
مابکی از عقود ناقله بشخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان داد و بنیت تملک او را
باین شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است
یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ عربیت و نیست بلکه هر لفظ نیز اعراض نماید کافی

بدانکه اصل این باب سبب اباحه است و لکن علم جهر ساختند باعراض بدون لفظ
بنا مشکل است پس از اینجهت احوط افتضا است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید
پس اولی آن است که اباحه را نیز اشاره نمائیم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت
است بدیگری بعبارت و خبر و اجماعی است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست
همچنانکه در زکوة گذشته مرجوع مصرح کرده و از اینجهت بوده که در [illegible]
بنجف اشرف مشرف شده در عمارت فاضل مزبل بنودم و یکی از اهل ایران که
با ایشان بود مبلغ معتنی بان فاضل مقرر کرده بود که تا بیت البرث عمارت
باو بدهد و هر چند وزیری کرد قرار نماند در اینجا هم پس در اول ملاقات آن فاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باین
مرض مبتلا هستند گفتم این پول که از ما میگیرید داخل چه عنوان است ملاحظه
کرد گفت اگر اجارة معاطاتیه بگوید اولا گفته در معاطاة عبرت بیع اشکال است ثانیا
گرو قماش معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نزد ایشان تا
چنین نیست گفتم اباحه است گفتم اولا عبرت نیست میگوید و ثانیا اباحه
دلالت بر ثبات پس این پول را بقیافی صرف نمائید نماز شما در آن باطل است بجهة
اینکه مال غیر است منفعل بشما نشده محجور بر ساختند و سکوت کرده پس اگر اباحه نافل بود
البته بشما میگفت و صیغه اباحه اینست که بگوید اَبَحْتُكَ اَكْلَ هٰذَا الْخُبْزِ وَ
الشُّرْبَ مِنْ هٰذَا الْاِنَاءِ یعنی مباح کردم تو را خوردن این نان و آشامیدن در این

صیغه اباحه

خلوتی را پس مباح له بگوید قبلت او تناوله کاذکرت یعنی قبول کردم اباحه را بآن نحو که
مذکور شد و لفظ قاضر و نیست بلکه در مقابل بیع مباح نامند و او بقبول کند و کلام
است و اگر رد کند باطل میشود

چهارم از ایقاعات وقف است

و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت است یعنی حبس عین
کردن عبارت است بر قصر تصرفی از تصارف و مباح کردن منفعت او است بر همان
مصرف و وقف سه رکن دارد اول واقف و شرط است در او که عاقل و بالغ و رشید
باشد اگرچه کافر باشد دوم موقوف و شرط است در او که عین باشد که قابل بماند
باشد و منفعتی که معتنی بها عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف
شود پس وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقاء نیستند مثل اما کول و مشروبات
و مانند اینها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در [illegible]
وقف منقولی بعد از امضاء مالک خلاف است احوط بطلان اظهر صحت است
سیم موقوف علیه و شرط است در وی وجود و تعیین و حین تملک و جواز وقف
بر اولین معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد و بر عنوان معین
مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر رقبه مزید نظر و بر جماعات و
نسوان باطل است و آنچه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که
جواز مند و بر انبیاء و ائمه علیهم السلام که موقوف هستند صحیح باشد و مرجع باجماع
و نیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بگوید بر واقف که مسجد کرده اند

بلکه وقف بر او کردن خواهد یکی که معصوم انتفاع اهل مسجد است و بر سند
الشهداء علیه السلام انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف مسند بر آن اشخاص
که از آن اماکن منتفع میشوند و باید واقف خود را از موقوف علیهم بالمرة خارج نماید
پس اگر وقف بر خود و بر اولاد نماید و بانه شرط کند که متولی خود او باشد و او بر
و با انتفاع او و بر اسباب حج و نماز جمعه و جماعت و غیره این ادبی وقف بکجا
میشود و اگر وقف بر طایفه نماید که خود از انها باشد و اسم خود را نبرد و نیز یکی از
موقوف علیهم میشود مثل اینکه سبلی وقف ملکی بر سادات و یا فقرای بلده
و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و
این وقف بر دو قسم است وقف عام و آن اینست که موقوف علیهم محصور نباشد
مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص و آن اینست که موقوف علیهم محصور
باشند مثل اولاد خود و یا اولاد عمرو و یا عمرو و سادات اینها و نصب متولی از ارکان
وقف نیست پس اگر واقف حاصر نکرد و آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متولی
وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرایط است و در وقف
خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه تولیت وقف از خود یا اولاد و یا
و یا غیر اینها باشد شرط و وقف بنفسه و بنفسه قریب در وقف شرط نیست و نیز
او اطلاق است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه
بیشتر از یکنفر باشند و ناظر نیز و ابتدا مقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس

اگرچه در وقف شرط باشد تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف واگذاشته ابتدا را
متولی نامعلوم کرده باشد و مجتهد وقف عامی که متولی و ناظر نوادا باسم برده باشد است
که بگوید وقفت ضرة المقدسة علی طلاب العلوم و فوضت تولیتها الی نفسه و قوله
انی اجعل فرید الله بیت وقف کردم این صدر مسند را برجیع طالبان علوم و تفویض
کردم تولیت او را بر او و تولیت وقف را بولد خودم بجهت امتثال امر حضرت الهی
و اظهار شهامت است که در وقف عام قبول شرط نیست اگرچه احوط آنست که متولی
قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند همچنانکه فقیر
و بر انبار باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول نماید و باید دانست
که بعضی از وقف و هبه و غیره و اجاره و نقد و ان شرط است نقبض پس اگر شخصی
مسجد و وقف ملکی را بنماید و اگر متولی نداشته باشد و مجتهد اگر نداشته
باشد و ندارد نامبرده از ان ملک بر ملکیت خود باقی است و ورثه او ارث میبرند و خلاف
در اینکه بعد از تصدیق متولی باید قبض شود یا همه وقف قبض شود صحیح میشود اظهر است
ولکن باید با اقباض واقف باشد پس اگر معتبره را وقف بر مولای مسلمین خود و قبض
مجلس شدن مولای خود را دفن کردند بتوانند متولی را از ملک خود اخراج
نمایند بلی اگر راضی شود همان دفن کردن چند وقت بلکه یکی دو قبض فضولی است
پس با انضمام واقف صحیح میشود و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرط است اقرار
بان مدعی اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان کس از

بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد خود یم و نگویید مقصود ایشان نبوده ام ان اقرب ما

وصیه وقف خاصی کران امور داشته باشد اینست که بگوید وقفت هذه القریة

علی اولادی ثم علی اولاد اولادی وهکذا ما تناسلوا او تناسلوا الی ان یرث الله الارض

وقفت توابعها الی آخرها ولا ذکور فی کل طبقة وثوابهم الی الذین قربة

الی الله بصرف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و

همچنین بر طبقه بعد از طبقه مادامیکه منقاب هم بوجود میباشند و نسل بهم میرسد

تا اینکه خداوند زمین را و من علیها میرد و وقف بیض کردم ثواب و قربت آنرا بر ایشان

اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب وقف را بروح والدین محمدنا الامر حضرت الم

و در این قسم قبول شرط نیست و قبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور بهم

برزگ واقف بود پس او خود ابگوید قبلت الوقف علی اولادی ثم علی اولاد اولادی

وهکذا ما تناسلوا او تناسلوا الی ان یرث الله الارض وقفت الثوابهم الاکبر

فالاکبر الاولاد بعد فی کل طبقة وثوابهم لوالدیک بعد قبول کردم وقف را بر اولاد تو

و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه منقاب

هم بوجود باشند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را با وارث ببرد

و ثوابش را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب

او از برای والدین تو است و نیت و قربت در قبول وقف و مصارفات شرط است

اگرچه اطلاق قول علماء که در اینها نیت قربه شرط است موهم اینست نظر باینکه

اینها اسم انداز برای مجموع صبیه و لکن چون واضع است که نیت قربه از برای مامور

بعمل است و مامور واقف و مقصود است نه قابل پس مختص باینان است و

از قابل نیز و نیست را کرها و کالت خواند شود عن موکل در اول هر بار زیاد

میکنند و متوقف علیهم و با متولی ایجاب راد و وقف عام موجب بطلان

نمیشود و در وقف خاص میشود نظر باینکه این عقد است و ان ابطاع و هر شرط

که در ضمن عقد وقف بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء

مگر شرط مختص مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص و با طائفه مخصوصه که این

شرط باطل است و وقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود نهرا اگرچه صبیه

اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد بنیز این حکم را فرموده و احدی او را

رد نکرده مگر در بعضی از خصوصیات با وجود اینکه فارق نیست پس اگر

شرط شود که در محراب مسجد سوای فلان عالم او لادش احدی نماز نکند شرط

باطل و وقف عام است و هیچم پنجم از ایقاعات حبس است

و فرق در میانه این و وقف ابنست که وقف ابدی است و حبس منقطع الآخر

است بلکه اگر چنین مدت نگذرد همیشه منوال رجوع کند و مجرد وقف آنس

باطل میشود و اگر مکرر تورث اگرچه احوط است که اگر ورثه بجوع نمایند باطل

و الاصح است و چون این نیز بر دو قسم است عام و خاص هذا اسبغ ش نبین

بر دو قسم میشود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله

وَفَوَّضْتُ قَوْلَهُ إِلَى نَبْذِ وَتُوبُوا إِلَى فُلَانٍ تَوْبَةً إِلَى اللهِ يعني حمل كردم اين لفظ

در راه خدا رفتن بعض كردم توليت او را بدون نبذ و توبيخ او را بعلاوه از شخص مجهول اشتباه

امر خدا دارند و بعض متولي مبدل شود و صحيح ميشود و احتياج بقبول ندارد و اگر حبس

بر شخص خاص يا بر طايفه مخصوصه باشد هم قبض ميخواهد و هم قبول و لفظ حبس

خود دلالت بر انقطاع آخر ميكند و جايز است كه بعوض وقف بكويد بيع

لكن بين مدت معين كه جايز است كه بر حبست نيز بين مدت را بيفزايد

و دانسته شد كه قول بانيست كه در مطلق هبت ميتواند رجوع كند و در موقت

تا مدت تمام نشود رجوع جايز نيست و حبس در جميع احكام مثل وقف است

بدانكه سكنى و عمرى و رقبى هر سه از عقود لازمه است و

مقتضاى ترتيب ذكر انها بود در باب اول ولكن چون اجماع فقهاء بر ذكر انها

با وقف و حبس بود بجهت اشتراك با انها در جمله از احكام لهذا در اين باب

ذكر ميشود و در تفسير انها فقهاء عامه و خاصه را اختلاف است ولكن ظاهر

انست كه مقصود يكى است و ان انست كه سكنى عبارتست از عقدى كه

نقل نمايد ساكن شدن در مسكنى از خانه و حجره و مانند انها از مساكن را بشخص

يا باشخاص مخصوصه مثل هار بر كه عين بر مملوكيت مالك باقى و منفعت آن

از غير ميشود و عمرى عبارتست از عقدى كه نقل نمايد انتفاعات عينى از

اعيان را بشخصى يا باشخاص مخصوصه مثل هار بر در مدت عمر مالك با آن شخص

يا اجنبى پس سكنى مختص است بساكن و عمرى مختص نيست بلكه هر چيز يكه قابل

وقف و حبس بود قابل عمرى نيز هست و در رقبى نيز مثل عمرى است در احكام

و فرق كه هست اينست كه عمرى مختص است بمدت عمر و در رقبى بمجرد

انتظار صدق است چه مدت عمر باشد و يا كمتر اگر چه بكسال باشد و اظهر

همينست كه در بند كوه نيز فرموده اينست كه هر سه عقد لازم است اما نه قبل از قبض

بلكه بعد از قبض بلكه قول بانيكه انها عقد جايز است از اماميه بعيد نيست بكه قائلش

معلوم نباشد نيست و علامه مرحوم نيز در تذكره ذكر كرده كه محل نقل اقوال علماء است

نسبت جواز او مطلقا بعضى از علماء ما و بدون نسبت قرينه بعضى ديگر از اشاره

داده و اسم نبرده كه ان در و بعض گفته ولكن شيخ مفيد اداره در شفيع اول را بانيه

شيخ طوسى و ثانى را بابى الصلاح حلبى رضى الله عنهما داده و اين سه عقد مثل وقف

عامست كه ابد منتفع اينها شخص خاص يا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عالم

باشد مثل عمرى بقول او و مانند ان باطل است و در هر سه نيست قرينه شرط است پس

و منتفع لازم است و لهذا ملكه اظهارات كرده در هر سه نيست قرينه شرط است پس

صيغه سكنى اينست كه سكن بكويد اسكنتك هذه الدار الى سنة قربة الى الله

يعنى نقل كردم ساكن شدن اين عمارت را بتو تا بكسال بجهت امتثال امر خدا

حال شما نيز ساكن بكويد نورا قبلت سكنى هذه الدار الى سنة يعنى قبول كردم ساكن

شدن در اين عمارت را از تو تا بكسال و صيغه عمرى اينست كه مثل هم بگويد ما دام

صیغهٔ عمری و رقبی

از باب افعال بگوید اعمرتک هذه الدار مدة عمرک فهی لک و لعقبک بعمری مثل اکریتک لک عمر منافع این عمارت را بشرکای عمر عمر زیاد بیحمت امثالی امر حداوند عمرانه
پس معمر بفتح میم فرا بگوید قبلت عمری هذه الدار مدة عمری بصیغهٔ ماضی مجهول کردم بعقد
بکسر منافع اینعمارت را از تو کرآن عمر خود است مثل اوصیغهٔ رقبی اینست که
مرتب بگوید ارقبتک هذه الدار سنة فهی لک و لعقبک بعنی تفضل کردم بشود در مدت
منافع این عمارت را کرآن مدت بکسال است بحمة امثال امر خداوند پس مرتب
گوید قبلت و تجب هذه الدار سنة بعنی قبول کردم در مدت منافع اینعمارت را
از تو در مدت یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بهر عین
که وقف تعلق میگرفت پس بعوض دار اوض را برای زراعت و اسب از برای سوار
شدن و غلام و کنیز را برای خدمت کردن و مانند اینها که سیر جایز است و تملیک
از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب میشود
ولکن متزلزل است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک آنرا قبض
و مخاطب قبض نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا
بانقضاء امد تی که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه
بعض اطلاق جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتک هذه الدار فهی لله
پس ساکن بگوید قبلت سکنی هذه الدار و قبض بعمل بیاید سکنی آن عمارت منتقل
بمخاطب میشود ولکن هر وقت که مالک اراده نماید بیرون میتواند کرد و عمری

ششم از اقاعات طلاق است

و بعضی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ ماضی دروغ است پس باید مدت
بعد بیان نماید در صیغه ششم از اقاعات طلاق است و بعضی
وی رد آن ابتدا است همچنانکه گفته میشود رجل طلیق الوجه و طلیق
الید بن و طلیق اللسان پس مرد بسته کشاده رو یعنی روی خود را بر هم نمیکند
و کشاده دست کرسخاوت پیشه باشد و کشاده زبان کرزبانش از فحش ممنوع در
کفتن رد و اینجا مراد بر داشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مطلق
و مطلقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل
و شاعر قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور
است و طلاق و قع اخراجات مالیه است پس تصرف در وی صحیح خواهد بود
و از برای مجنون نیست که مجنون و قوع طلاق و مفصل بصیغه اش باشد طلاق
زوجه وی جایز است بلفظ چیزی که مباشر شوند وجیه وکیل ایشان و اگر فصل
نباشد احوط آنست که هم مجتهد جامع الشرایط با غلط طلاق بگوید و هم پدر وجد
اگر زنده باشند اگرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما
مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال
جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال طلیق
زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن و ایامش پاک از حیض
و نفاس و در طهر غیر مواقعه باشد نه در حیض و یا حامله باشد پس از برای

صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بعسر و حرج زوجین را بشناسد که
در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتواند شهادت بدهد که این مرد این زن را
طلاق گفت و اینقول با اینکه غریب و بخلاف سیره امامیه است بحسب تحلیل
بسیار ضعیف است که در نظام الفرائد مشروحا ذکر شده و اما جایز است که زوج
عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلافت
شهیدثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مفاتیح جایز دانسته اند
و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل مجوز این مسئله
حضور عدلین است در مجلس طلاق مدنظر مطلق و جواب و ما اینست که مامور
باشهاد در آیه و اشهدوا ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار ائمه
اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت عرب ما مور یا عبد نمی
ما مور به باشد والا لازم میاید که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین امری
قبیح و وکیل اصلا ما مور باین امر نیست و در ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست
و وکیل نظر تواند بر طلاق را ده نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط جمیع قسمی از انواعی
موکل مفید در ادله وکالت مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم
منزله وکیل از موکل و معلوم است که اگر بگوییم که هر دو بینات شامل محل نزاع
نیست لااقل محل شک است پس اصل سلیم از معارض است و سر معتضای
استصحاب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بتمام کردن وکیل طلاق

بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالة نیز چنین است
بنوعی اتصل تمام نشده است موکل بتواند وکیل را عزل نموده خود مباشرة عمل شود
و یا دیگری را وکیل نماید پس در دوم مانعیکه وکیل صیغه طلاق را جاری میکند علی
الاستقلال از جانب خداوند خطاب اشهد برزوج وارد میشود و وکیل در حقیقت
تکلیف او را ادا میکند و واضح شد که اگر باشهاد که شخصی موجه شده باید
دیگر بر اشهاد نماید و خود و فضل ما مور بر نیست و استدلال اگرچه خارج از موضع
این وجیز است اجمالا چون که ان دو بزرگوار فتوی بجواز داده و علامه مرحوم توقف
کرده است و حال اینکه بسیار ضعیف است پس احتیاط در امر ابضع مقتضی
استدلال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب و سایر امارات حقیقة
اعم از رجعی و خلعی و مبارات است و لکن چون در اخیرین سه مورد دارد پس اطلاق
و حمل بر رجعی است و انچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه
بعضی از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد و ابضاع همین طلاق رجعی است و
خلع و مبارات از جمله عقود است نه ابضاع و بجهت اشتراک با طلاق در اکثر
احکام باوی تحریر میشود پس هر باب در مقامی گفته میشود **مقام اول**
در صیغهٔ طلاق رجعی است و ان بر چند قسم است اما الجماعی
و مذکور در چند خبر صحیح از انها اینست که بزوج گوید زوجتی زینب طالق
یعنی زوجه زینب مرا است از بعد نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه

نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکفاء بر زینب طالق و اسقاط هم و اکفاء
بانت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد
طالق یعنی زینب زوجه موکل مرا احمد مرا است از بعد نکاح وی و هستم هی
طالق طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم و ثلثا
اگر سوم باشد ضرور نیست و لکن اول است و صحیح است علی کتاب الله
و سنة رسوله پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد
طالق هی طالق طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه
و اله یعنی زینب زوجه موکل مرا احمد مرا است از بعد نکاح او و ان زوجه ها است
رها بودن و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر مواضعة از خدای
و طریقه پیغمبر او و مشهور و منصوص در مابین فقهاء امامیه اینست که هیچ
مطلقة طلقت فلا تحل له حتی تنکح زوجا غیره و حال اینکه ثلاث در اکثر عقود اصل
و کو باشد بر جمیع جمله اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ابضاعات بر جمله فعلیه اصل
کو اصل در عقود بودن اینست که اول هم لازم و هم جمله اسمیه است پس لزوم
دال است بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شد و منحوق میشود
و جمله اسمیه بودن دلالت است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال دوم
و رفع علاقه صعب از ابضاع علاقه است هم چنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجا
نموده زیرا نکاح که ابضاع علاقه بود شرع بابنت نداد اگر وی بدوام شوهر

وبخش بحصر نظر است بحکم حکیم مطلق است که نادرم ریب وشک بالمره
بشود بخلاف طلقت که سبب بغض باشد بال برمطاد عدم یعنی بر وجوب عمل و
بجهة فضلیتش مشعر بجد و حدوث اتفاقا وبجهة ماضویتش مشعر باختیار است
ان شاء الله والله العالم وصیغه طلاق وخلع ومبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد والا جایز است وتوکیل لازم نیست اما الحوط
توکیل بزبان عربی است وهمینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
مرتفع زایل میشود نه مبحتر اما بنحوی که در عدة رجوع بتواند بغیر رضا زنه
جایز است واین مطلقه در ایام عدة در حکم زن است در جمیع احکام از توارث
وجوب نفقه باعدم نشوز وحرمت تزویج اخت وی وما نند اینها وحرام است که
از مسکن خود بیرون برود وبرود وبیرون بردن او حرام است اخراج وی ومستحب است
که خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند ورجوع هم باقول میشود بر
هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق یا رجعت وانکار طلاق
نیز رجوع است نفس اقدام بافعل مثل تقبیل ولمس ووطی ولکن با ثبت رجوع پس
با ثبت رجوع موجب رجوع نیست وچونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن
برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلکه در ثبت که اگر اظهر وجوه ان فعل
رجوع باشد نه دیم ظاهر یا اصل نشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم
مثل ان باشد که در قول انکار نماید زیرا که بر هر واطلاقات رجوع

صادق مکرر گفته شد که اطلاقات موضوع از برای واضح وکاشف وی علم وقول
وفعل هر دو مضبط ظن در رجوع ظنی مصداق رجوع نیست ولکن در قول اگر رجوع
بشود بجهة اجماعات وآیات واخبار برجهت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم
رجوع باقی است مادامکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بزوجه بغیر او جایز
است نظر بعمومات صلح وخصوص اینها واخبار جواز اصلاح در مابین زوجین
در صورت شقاق اگرچه صلح بطلاق دادن باشد همچنانکه در روایت شده که امیر
المومنین علیه الصلوة والسلام دو نفر را حکم کرد در میان زوجین وفرمود شاید
چه باید بکنید تکلیف شما اینست که اگر جمع واصلاح دانستید جمع کنید واگر تفریق را
صلاح دانستید تفریق کنید ومعلوم است که تفریق با طلاق رجعی رفع نزاع
میکند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس مقصود باید صلح کردن
در مابین زوجین باشد نه مجرد بگفتن رجوع جایز نباشد وبا این نمیشود مگر وقتی که
مصالحه نمایند زیرا که علماء صلح بخلع را داخل علی حده قرار داده اند پس باید آن
صلح غیر این باشد ولا اقل از اینکه اطلاق ابره واخبار منزوده شامل او این نیست
وهمین گمان است ونوهم منع ناشی است یا از اینکه حق الرجوع
حکم است وباحق زوج وبا از اینکه حق زوجیت اگر قابل انتقال وانتقال بغیر طلاق
وخلع ومبارات میشد لازم میامد که بعوض طلاق صلح بغیر جایز بلکه نقل وی
بغیر نیز جایز باشد وبا از اینکه بخلاف بعضه ممکن نیست زیرا که سر علم کاهی نزد نر

الرجوع حق زوج است نه رجوع حکم مثل صحیح محمد بن مسلم ان بکی از امام محمد باقر
و امام جعفر الصادق علیهما الصلاة و السلام که گفت سؤال کردم از آن حضرت تا
آنکه مرد بکر شبه طلاق کفته باشد زوجه خود را فهو احق برجعتها ما لم تنقض العدة
تنقضی العدة بعد زوج مالک نزاعت از هر کسی برجوع کردن بلکه از زن بلکه از
تشبیه بملاک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملاک است دون الرجوع
و آن بانکه قیاس مع الفارق است زیرا که سبب طلاق زوجیت منقطع شده
دون الرجوع مثل اجاره فسخ است نه قطع حق زوجیت و همینا نکه اجاره فسخ نکاح
بسبب عیوب منصوصه و بالجمله خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط
نکاه داشتن زوجه در وطن خود میتوان باصلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع را
و ثالث بانکه در صلح شیئین عوضین بشمیکه قابل نزاع نباشد کافی است و
سلم است که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل مبیعه
کندم کیه دفنه و کیل صلح شده **مقام دوم در خلع است**
بضم خاء مصدر کیصوغ کیدن چیزیست که بسیط باشد بچیز دیکر از آن نزطلاق
کندن و از اینست که خلع الثوب میکویند نه خلع الرس بلکه لفظ الرس میکویند
و چون زوجین را در لباس من لباس لکم و انتم لباس لهن تشبیه بلباس فرموده
پس کویا زوجه بسبب فدیه دادن برای استخلاص خود از زوج میکند لباس

زوجیت را از بدن زوج و او هم زوجیت را از بدن زوجه بر میکند و بعوض ابتر هم
میدهد و در صدد نکاح دیکری بر میآید و از شدت و حرص ضرر وارد و این هم لفظ را
جمع کثیری از فقهاء فرموده اند و حال اینکه او مقتضی اینست که بعد از عده زوجه باشد
و حال انکه اجماعا زوج خالع است پس کویا مقتضی ایشان سببیت زوجیت
از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و اما خلع بنحوی که کفایه در کنایه و یا
میکند و یا صریح طلاق نیز واقع میشود باید باشد بحسب ارتکاز اظهر اول است لکن
امور مذکور است و اکر ان نباشد مقدم باشد یا طلاق یا صریح و مباز است اظهر
اجرات و اما خلع بنحوی که کفایه کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر
اول است و ثمره در قصد بحرمت و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع
بمنزله سه طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود
اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دوم
در صورت کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را و با رضای خود بذل
مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن او است بر اظهار کراهت
این الفاظ را که اکر را طلاق نکوید هر اینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه
طبع تو است و اطاعت تو را در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و باشد
اینها و جماعتی در این صورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است
و صحت خلع در مباینه مکروه بودن طلاق و خلع و مباراة است و در مباینه بقسیم علما

خلع را بسه قسم مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت است و ثانی باعتبار

اسباب عرضیه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است

و شرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت از زوجه داشته باشد

و دوم عاقد و ناموس زوجه را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه و اول باعتبار آنکه

مجاز و باعتبار معنی حقیقت است همچنانکه گذشت و دوم مختلعه اسم فاعل که

زوجه است و شرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه آنکه یا بایست ترسیدن

کراهت داشته باشد بحدیکه خوف وقوع وی و معصیت نشوز و هجران باشد

و این کراهت باید از جهت زوجیت باشد نه از جهات دیگر مثل فسق

زوج و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال و اراده بودن زوجه از وطن بعزیمت

و مانند اینها زیرا که اصل در شریعت خلع قضیه جمیله زوجه ثابت بن قیس بن شماس است

که با غلام مخالفه روایت شده و در بعضی دختر عبد الله بن ابی ذر

و در بعضی دیگر دختر سهل است که بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و عرض

کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر را با او با شی جمع نخواهد کرد نه بخدا

که عیب نمیکنم او را بدین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و اذرا

بغض او را وصف بسیار نمیکنم بلکه روزی دامن جبه را بالا کردم دیدم که او دراز

بجثه میباشد و میانه چند مرد پس نگاه کردم دیدم از همه انها سیاه تر و کوتاه تر

و بعد روی تر بود و از انچه او را انچنان داشتم پس ان حضرت ثابت را طلبیده و گفت

بیان فرمود عرض کرد که حدیقه بعبد او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت

یا رسول الله رد میکنم باز بانو حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را

بوی رد کن پس رد کرد و از وی طلاق خلع گرفت و این اول خلعی بود که در اسلام

واقع شد پس ازان کراهت گر شرط است در خلع همان است که ذکر شد و بسا

کراهت اگر چه از اضداد او بهیجده شود کافی است نه شدت کراهت مگر در

دیگر وی بان الفاظ بکه دلالت بر ادامه او بر نشوز نا بار عدم اطاعت میکند

پس بدون کراهت خلع باطل و هم بنحو که نشوز هر دو سبب حرام است و با ادامه

شوهر بکراهت ضرر است باطن وی و با همان اظهار زوجه کراهت را اگرچه

قطع افاده کند و نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است و با کراهت و اضطراب کافی است

اگرچه در همین خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود با کراهت

مختلعه شرط است اول اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول اصحاب مسالک

سیم فدیه بیست مالی بعوض نکاح نشوز هر دو بعد از خلع صحیح شود اگرچه بسیار کم

و با بسیار زیاد که انصاف عضاف صداقی باشد خواه صداق باشد خواه

غیر ان یا عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و اسراء و مانند اینها و تعیین

مثل تعیین مهر همچنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر بسته خوانده

شود باطل است و باید از مال زوجه پس گرداند بکر و ثیبه یا جایز نیست اجماعا

اگر در همین صداق برای زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل

زوجه صداق خود را ببکری مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله
بسیار مشکل است ولکن مشهور بطلان بلکه جائز نیست ندیده ایم بلکه جائی
احتمال داده اند و بعض اجلّ اتقیا مقایسه در شرایع بعضی دیگر نموده است و ظاهر
نظر بعد از قاعدهٔ انتفاء مقید بانتفاء قید مگر قیاس بر مسئلهٔ اجماعیه و شبها
امامیه و خلاف بعد در میانه عامه و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک در آید
مثل اینکه مگس را عوض خلع نماید و بعد از صیغه ظاهر شود که حر بوده است و مرده
اند که خلع صحیح و بعد رد وی مهر که از زوجه بگیرد یا اینکه قیاس در مذهب امامیه
باطل و مع هذا فرق کذائی نشده اند در میانه و مسئلهٔ باینکه در ذات خلع یا مهر که
خوانده شده پس قصد متخالفین ماهیت سر که بوده است نه حر پس این فرد که از
وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت وانمیشود بخلاف مال غیر که صیغه باسم
غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعاً باطل بود و همچنین که اینان
اجماعاً بطلان باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد و اگر فردی از آن ممکن
نشود نزد دیگر قائم مقام او شود و اگر گفته شود که اسم گندم یا پول طلا یا نقره
خوانده شده و مال غیر بودن و صف او بود و گندم و مانند آن قابلیت عوض دارد گفته
میشود که فرض اینست که این وصف در اعتبار شرعیه از عوضیت این گندم
و مانند شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگر چه در نظام الفرائد بصعوبت
نموده ام ولکن نظر بمجموع این همچنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر این فرق باقی است

قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بروی اعتماد میتوان کرد بلکه چنین
گفت که این وجه را از ایشان نگفته بعد از وقوع ذکر کرده اند منشأ اجماع معلوم
نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این زمان یافت نمیشود
این از مواضعی است که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر مدعی است که اکنون
نکرده است بآن طلاق را باید بعد از صیغه خوانده شود و اگر کرده است آن طلاق
صحیح عدیمی میشود پس اگر شوهر بدل را بقضاء علیه نمیدهد و شروع کرد باطل
میشود و الا صحیح و زن بعمومات مطالعه شده و شوهر نمیرسد چهارم صیغه
خلع است و آن هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بذل در وجه مقدم
میشود و هم مؤخر و چون غالبا باد کانت بکنز میشود لهذا اقتضا بر آن نمیتوانیم
اگر چه احوط و دو کیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینست که وکیل از جانب
زوجه بگوید بذلت مهرها لی و کلتی زینب لموکلی احمد زوجها لأخلعها علیه و کالة
عنه و أطلقها یعنی بذل کردم مهر خود را بوکیلی زینب بموکل خودم احمد شوهر او
از برای اینکه زوج تمام لباس زوجیت این زینب را از او بر این بذل بوکالت احمد
و بها تمام ان زینب را بعوض آن بذل پس فوراً بگوید قبلت البذل لموکلی محمد
زینب علیه خلعها و هی طالق ملکة و هی طالق مرة یعنی قبول کردم آن بذل را
از برای موکل خودم احمد پس کردم لباس زوجیت زینب را از موکلم بر آن بذل مذکور
پس زینب مبذول کننده است آن کردن را و او بها است رها بودن و آن رها

با انت مطلقة واقع نمیشود بعلت اینکه بعد است از انشاء و در اکثر فتاوا مقتضا
فرموده اند بر لفظ ماضوی علت اینکه ماضوی صریح است در انشاء و باز حکم کرده اند
در صیغ ازان عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای اجنان
قاعدهٔ مضبوطه که معول علیها باشد و نوشته اند که اسناد او توان کرد و قبل ازان
بزرگوار شهید ثانی در مسالک نیز این سخنان را فرموده است که اگر در جمیع ابواب
آنقدر سهل گرفته مطلب تمام میشد بسیاری از صیغ بیمعنی میشوند و مخصوص در صیغه
خاصه نمیکردند بهتر بود و جواب هر دو را داده نظام الفرائد نوشته ام پس بهمان
شخص که حرف شد باید عمل شود و اگر چنین دانسته شد که اگر بعد از خلع هو طالق
کفته شود همین که خلع ظاهر میشود هو طالق باعث میشود که طلاق رجعی
میشود و زوج اگر چاهل و نمیداند باشد رجوع میکند و اگر جاهل باشد و عدهٔ تمام شود
زوجیت بعوض زائل میشود پس پروکلا لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء
صیغه که آیا هو طالق بعد از خلع بگویم یا نه پس اگر اعلام نکرده باشند و
خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من تو را و کیل در خلع کرده بودم نه در طلاق
هو طالق بر او صحیح و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اگر بگوید چنین
چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه
بجلاف اینکه خلع با شرایط خود تمام شد زن بر آنمرد حرام و علاقه
زوجیت بالمرة قطع میشود بلی از برای زوج جایز است که رجوع در زن

بگوید و اگر وکیل در خلع باشد همینقدر که احوط است پس وکیل زوجه میگوید
موکلتی زینب بتوکیلک احمد زوجها فتخلعها علیه وکالة ضمنه وتطلقها به پس وکیل زوج
فورا بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فخالعت موکلتک زینب علیه فهی مخالعة
بعنی طالق طلاقة وجایز است که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع
یا این قسم که الخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم
پس وکیل زوج هو را بگوید خلعتها عن موکلی عن مهرها المعلوم و در جواب بطلبه
که بذل عوض است باید گفت وکیل زوج گوید خلعت موکلتک زینب زوجه موکلی
احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه گوید قبلت الخلع لموکلی زینب علی مهرها
المعلوم و اگر جمله اسمیه بجای اینها بگویند بدل و وکیل بگوید قبلت اذ جانب
بذلک المهر موکلتی وجب لموکلی احمد الاخلها علیه وکالة پس در جواب
زوج گوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مخالعة و فاصل صاحب کرده فرموده که مخالعة
بمنزله طالق است مرتبه ثالثه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه که مفعول
کنده شدن زوجیت است از زوج خواندن نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کنده شده
باشد زیرا که بمعنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل
یا باکراه همچنانکه بمعنی مطلقه تبرها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد
یا باکراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول انتخبه است لهذا در کفایه فرموده
است که اصحاب فرموده اند که خلع با لفظ انت مخالعة واقع میشود و طلاق

خاید و صحیح آنکه رجوع کرد زوجیّ مختار است که بذل دهد و باید مدد رجوع

مقدمه سیم در صیغهٔ مبارات

نکند و باید رجوع نیز نکند. **مبارات** است که بعد از ملاحظهٔ اسباب حالات زوجین و درک نفرت

و در عرف عام بمعنی خلاص از مشقت و نزاع و وفق با موانع است پس

نفرت جانبین را علماء رض را بمفارقت صعب است و در شرعیّه بنسبت کردند

حدیث صحیح امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام فرمود المبارات ان تقول

المرأة لزوجها انک ما علمتک و ترکتنی فیک فلا آثمة تقول لها ان بحسب فی بیتک

فانا أملک بیضعیک یعنی مبارات آنست که زن بزوج خود بگوید که مال تو با

انچه من بر تو دادم از صداق و مرا واگذار از تو بحیث پس زوج نزاورا واگذارد

همین قدر کفایت است مگر آنکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بحیزی از انچه بن دادی

من مالک نرشوم بمنافع زوجیت تو و این حدیث از احاد بثی است که دلالت کند بر

آنکه اسماء عقود و ایقاعات اسمند از برای صیغه انها همچنانکه مشهور در میان

فقهاء نیز همین است اگرچه کلمات ایشان در بسیار مختلف است و مبارات در جمیع

احکام مثل خلع است مگر آنکه در وی باید که رجعت از حیثیت زوجیت انصراف حاصل

باشد و باید تابع باشد با وطلاق کردی طلاق اجماعا صحیح نیست و خلع صحیح بود و

باید در انجا زیاده از مهر نباشد و در انجا زیاده نشد و اجماعا در انجا اگر

کاره است نشوزت ضرر است و نزا لفاظ مخصوصه کرد در خلع گذشت و تفهیم

سوال و بذل و تاخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جمله علیه ما مر به و اصحابه

غیرانها اگر گفت همگی و انچنان نباشد پس اگر بگوید قبل از مهر و جهاز باشد و قبل

ما مر و بذل بدهم باشد انجانب دهد گوید بذلت مهرها لی و کلی لعبد فی انها

لا بارئها علیه و کالزعمه و اطلقها یعنی بذل کردم مهر را و کلم خودم را بحیث بری کند

زوج او را برای اینکه تا بعد از نام او را از وکلم و رها نمایم او را با این بذل پس فورا او را

زوج بگوید قبلت البذل لوکلی احد فیارئت علیه فهی مبارأة و هی طالق

ملفقة هی طالق ثلاثة یعنی قبول کردم بذل را از برای وکلم احمد پس حلال کردم زینب را از او

باین بذل پس زینب جدا کرده شد است از وی بر نگاخود او رها است از زوجیت

رها شدن و رها است از ان بکرنه و سایر اقسام را از انچه در خلع گفته شد انشاء الله

بیان کرد **هفتم از ایقاعات ظهار است** بودن قال و ان

ما تتوانند ظهر که خلاف قبل است همچنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در انها

در مجمع شیخ طوسی رحمه الله است که ظهار اینست که شوهر زن خود گوید انت علی کظهر امی

یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این معامله را ظهار نامیده

کرده اند نه از نظر و سایر اعضا بسبب انکه بر پشت هر جوانی سوار میشوند نه بر شکم ان و وجه

نظر اینکه در انحال معهود در زمان جاهلیت همین بود لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از پشت کرد

چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند همچنین است با این زوجه خود و کنایه از ظهر است

که وجه تسمیه اینست که همچنانکه شخص از پشت سر مادر دش نظر بد نمیکند همچنین است

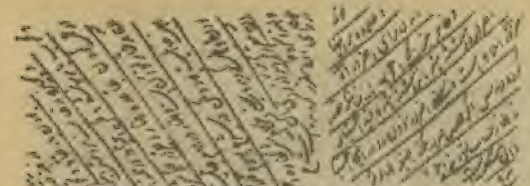

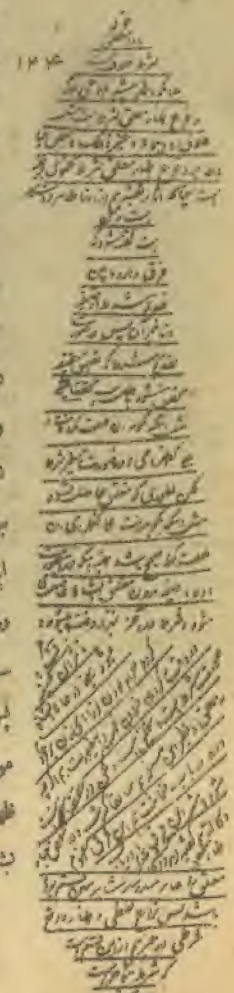

اینها ده صیغه اظهار دارند چهار دارد اول مظاهره شرط است که بالغ و عاقل و مختار

باشد اگرچه صغیره یا کافره یا مجبوب باشد دوم مظاهره شرط است که

وطی او بر او ظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع و ملک قلیل باشد

مدخوله بودن بلکه امکان دخول هم شرط نیست در حق ظهار پس هر صغیره و صغیره

و زنخداء و ماندا ایشان نیز بشود و حرّه و امّ ولد و کافره و مسلمه نیز مساویند بلی باید

نسبت آن زن در صیغه ظهار بخود پس اگر بر یکی از زنان خود بدون تعیین ظهار نماید

واقع نمیشود سیم شبیه بهاء خلاف نیست که مادر و جدات از جانبین از انها

و محرمات سببیه مثل مادر زن و دختر و جدات وی از انها نیست و خلاف در سایر محرمات

نسبیه در صناعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و خواهر است اظهر و اظهر و مشهور

بر نشبیه بانها نیز و با نشبیه بعضی از زوجه و چشم و دست و پای و فرج و غیر

اینها نیز مثل نشبیه بظهر است در تحقق ظهار اشکال است و لکن احتیاط در ماده

و جدات فرموده اند نزد در سایر محارم دران احوط است اگرچه دلیلی ندارد و در

سائر محارم فقط احتیاط نوارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق

پس در غیر صغیره و حامله و با شبه غیر مدخوله و غائبه از زوج باید در طهر غیر

مواقعه باشد و در حضور دو شاهد عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات

ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای او اصل از زوجیت و زوجیت فعلی خود باشد و در مولی

نیز خلاف است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و علاوه حرام است

صیغه ظهار

چهارم صیغه است و صیغه تنجیزی اینست که شوهر بگوید انت علیّ کظهر امی

یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جدّتی و اختی و عمّتی و مانند اینها نیز

چنین است صحیحا نکرکذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید انت علیّ

کظهر امی ان دخلت و اذا دخلت بعینه تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی

در خانه زید و زنان مذکوره کجزء و حکم اداست نیز چنین است و ظهار و مولی

بعد از تحقق شرط منحل میشود نه در چنین صیغه و در تنجیز و در چنین صیغه و همینکه

ظهار محقق شد جمیع استمتاعات زوجیت از زن بر او حرام میشود تا کفاره

بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مکر اراده وطی کند پس اول باید کفاره

بدهد و بعد از ان وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اکر قدرت نداشته

باشد دو ماه متوالی روزه است و اکر قدرت بر ان نیز نداشته باشد اطعام

شصت مسکین است و اکر مظاهر کفاره ندهد و جمیع نکند پس اکر زنش صبر کرد احتیاط

جایز نیست و اکر صبر نکرد باید تجهید جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او

شوهر را مجبور سازد در مبانه کفاره و وطی بعد از ان و مبانه طلاق پس اکر اطاعت

نکرد او را حبس میکند و در معلوم و مشروب بر او تشدد میکند تا یکی از اینها

اختیار کند **هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است** و ان بمعنی

قسم یاد کردن است و در اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی

زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار در کار دارد اول مولی که زوج است و شرط

دفعش زید یمکنه ثانی راجعت وی پس اگر پیش از جماع در کمتر از چهار ماه ششم بادنما
ابلاء نیست بلکه حکم ششم را دارد که خواهد آمد و در باب ششم و صیغه وی بیاید
اما علماء صیغه من یجیء وی چنین فرموده اند که شرط کرده و والله لا اغیب عنک
فی مدة تزید الی اربعة اشهر یعنی ششم بخدا غایب نمیکنم شما را در فرج تو تا
چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیست بحمله انکه مضی الی
دوانعشت جمع شد نشد اگرچه در بیت مکان باشد و صیغه ثانی کام زدن و لگد
زدنست با اینکه فرج نیز در لغت مطلق کشادگی است پس اگر مناط لغت است
از نیز صریح نیست و اگر عرفیات این دو تا نیز صریح است و قسم بغیر اسمی از
اسماء الله باشد و مدت هر قدر باشد و با مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل
در اینجا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عرف اینجا و در اظهار رضا نیست
و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انتفاء قسم است که
مرجو نباشد در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیش از چهار ماه
و دائما وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گاه
ایشان یکدیگر بحمله میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ابلاء بحمله
از احکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور اینست که فورا امر ای زوجه جایز
که اظهار حال بحمله جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی وی چهار ماه نگذشته
باشد پس بحمله چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ابلاء در نزد او موجب

در نزد بالغ و عقل و اختیار و قصد اگر چه صغیره و کافره و عبد و دیوانه نزد امامیه
باشد دوم مولی تمام بحمله زن ششم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و سزاست که
داشته مدخول بها باشد پس بر صغیره و امثال خود واضح نمیشود ششم مولی علیه صبی
ششم خورده شده بر ان و ان ترک جماع حلال در قبل زوجه مزبوره است بحمله
اضرار نیست پس اگر بر ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای
اصلاح حال خود یا زوجه یا شهر طفل خود باشد احکام ابلاء بر او جاری نمیشود بلکه
احکام ششم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه
مرحوم در قواعد فرموده که زوج دوم ششم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا لحسن است
یعنی احسان بر زوجه نموده است و از اینکلام ظاهر میشود که در وطی دبر نه
زوجه حق دارد مرفوع و نه زوج پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت
نکند ناشزه نمیشود و میتواند بعضی است که علماء خلاف کرده اند که اما وطی در
زن حرام است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که در شبهه ناشزه نمیشود و بنا
بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات و جوب اطاعت زوجه زوج را با این
امر مهیج مشکل است پس احوط ترک است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز صریح
بلیغ و اکید فرموده و معهذا بسیاری با اکثر ایشان بحمله همان را جایز و حرام میدانند
چهارم مدت است و آن چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه کاری بکند
که در چهار ماه یا بیشتر بحمل میاید مثل اینکه ششم یاد کند بر ترک جماع تو از اینجا

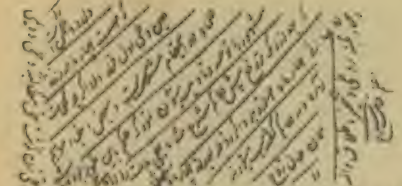

مدت عدد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است
و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلاء دو از چهار ماه تمام شد
و باز رجوع کرد بحق زایل نیست و اگر هیچ نکند پس حبس میکند او را حاکم
میان رجوع و کفاره بعد از دخول و میان طلاق اگر اطاعت کرد نفقه و الا او را حبس
میکند و مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که زنش
بهمین حال او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه
مهلت بر زوج ضرور است اگرچه زوجه بعد از ده سال از ایلاء شکایت مدت وی بیشتر
از ده سال باشد و اگر چه زوجه رضا دهد و قول اجماعی از فقهاء اما صحیح اینست که ابتداء چهار ماه
از همین ایلاء است نه از همین حکم پس هرگاه چهار ماه گذشت جایز است از برای زوج
که عرض حال بمجتهد نماید و مجتهد شوهر را طلب بکند و او را بفعول و اجب بصواب است
اما قول اول هم مشهور و هم بحسب دلیل اقوی است و باید دانست که تحقق جماع
بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشیاء بغیر قبل و دبر
اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را بفعول از
آنها نمایند و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعده لاحنث بعد الحنث که در همین مقصد
مقرر است نهم از یقاعات صیغهٔ لعان است و سبب
وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه مدخول بهای خود را در حال
محرمیت بادعوی مشاهده میل در مکحله و یا علم بینه بر زنا او است بشرطیکه

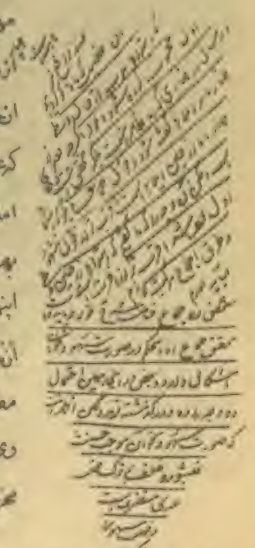

سوگند کرد و کفارت یک و شش یمین را
بخشش فرمود اگرچه حق الحکام و شهود را ساقط میشود

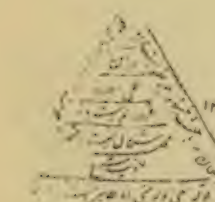

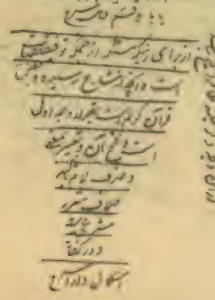

مادون وی چنین زوجه خود را بزنا و احد محرم چنین و مرا و از محصنه و ابتدا غیر مشهوره
بزنا است پس اگر زوجه اش العیاذ بالله مشهور بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد
و منعدا اگر میتواند نماید که دو نفر بی ولد زوجه خود را بحود که جامع شرایط الشهادة
مجود باشد و قبل از ان اقرار بولد بت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس
در اول زوجه زوج را بمراجعه مجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است
باید یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادل زنای او را ثابت کرد
زن حد زده میشود و الا لعان میبندد پس با امکان بینه اظهار و اشهار نیست
که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمراجعه میبرد که این ولد از من نیست
و زوجه میگوید راست است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند
و کیفیت لعان اینست که مجتهد در پیش اول زوج را حکم میکند که بگوید چهار مرتبه
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قذفتها به اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد
و یقول فی الخامسة لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین فیما قذفها به بگوید فی قولی هذا الولد منی چون شهادت کرد بیا متعاقب شد
باسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی همچنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقهاء
بلکه از جمعی که سند وی علیه الرحمه روایت کرده ثم یقول الرجل فیختلف بالحق
ظاهر میشود پس معنوی و اینست که قسم یاد میکند بخدا که بدرستیکه من از جمله راست
گویانم در انچه که نسبت داده ام این زن را باین چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست
اگر نفی ولد باشد و ممکن است که باشد که در نفی ولد شهادت خامسه لعنا بالله باشد

یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در بعضی روایات بدون آن بفتح همزه باشد زیرا که با کسر همزه صالح مضمون لفظ اشهد نیست ولام بمعنی در صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر ان بکسر همزه داخل میشود نه بر خبر آن بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی متعدیه بباء میشود وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نیز بتقدیر باء و ضمیر شان اسم آن محذوف است پس معنی اول ازجهار دول از احلف باشهد اشهد راست باینکه گواهی بحضور خداوند خشم باد میناید و با اینکه مشهود بر امر اشاهده کرده است بجملا بعد از چهار مرتبه صخرات است که مجتهد او را امر بعظ کند واز لعن کردن خداوند او را نترساند پس اگر رجوع کرد حد از وی برخیزند والا حکم کند که بگوید لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کُنْتُ مِنَ الْکَاذِبِیْنَ یعنی لعنت خدا بر من باشد که اگر من از دروغ گویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بر لعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند واگر اقدام کرد میگوید چهار دفعه بگو اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْکَاذِبِیْنَ فِیْمَا قَذَفَنِیْ بِهٖ یعنی قسم بخدا گواهی میدهم بر اینکه او از جمله دروغ گویانست در انچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و نصیحت کند از غضب خدا منایاد پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری نمیناید والا میگوید بگو اِنْ غَضَبَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کَانَ مِنَ الصَّادِقِیْنَ یعنی غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راست گویان

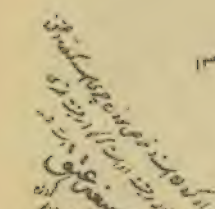

یا در نسب زنا بمن و در نفی ولد مناسب و شهادت دادن و غضب یا امر نمایند

و مرتبت با قدرت شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و بر گنگ نفی جایز نیست

بجهة اینکه بمن است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بروی مترتب میشود زوال

نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حد از مرد و انتفا

ولد از وی نه از زن **دهم** از ابقاعات عتق است که بمعنی ازاد کردن

است بانیت قربة وصیغه وی انست که مالک بگوید اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو

ازادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید اَعْتَقْتُکَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی ازاد

کردم تو را بجهة اتصال امر خداوند **یازدهم** از ابقاعات تدبیر است

و در نفس مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی انست که بگوید

اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِیْ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی تو ازادی بعد از وفات من بجهة اتصال

خداوند ولکن در اشراط نیست قربت خلافست احوط اشتراط است پس او

باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر

مالی نجز از او نداشته باشد بمقدار ثلث او پس ندهند بر رقبه

مدبر اشاره بوصیت **واما کتابة** پس اگرچه او بی انست که زنهار عبد گذاشته

همچنانکه در عتق اشاره بوی شده ولکن چون از اجنبی است که گاهی میشود

عتق میشود لهذا مناسب با او است و چون غالبا نوشته در اینصورت میانه

مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مستقیما باین اسم شده و کتابت وفی

است که مولی به مملوک خود فرماید بکتابد که فلان مبلغ در مدت معین بادا بپردازد
و آزاد شود و این کتابت بود و قسم میشود مطلقه و مشروطه اول آنست که افتتاح
شود برهمین مضمون که عتقم بپادشاه و سکم روی است که تا این مدت هر قدر از مال
ان کتابت را ادا بهمان مقدار آزاد میشود و ثانی آنست که امروز ده میشود بروی که
اگر تا یکماه دیگر عاجز از ادا نشد بلغ شد و زشود بمملوکیت در حکم وی است که
اگر طلبش را تا یکماه دیگر ادا نکند آزاد میشود و صیغه قسم اول اینست
که مولی بگوید کاتبتک الی سنة علی ان تؤدی الی فی آخر کل شهر دینارا فاذا
ادیت فانت حر یعنی با کتابت نمودم تو را بجهت مدت تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در آخر
هر یکماه یکدینار و اگر ادا کردی آزاد شدی و اگر نکردی بر رقیت خود باقی
ماندی این مبلغ را تا یکسال تو آزادی پس
مملوک بگوید قبلت الکتابة همچنین یعنی قبول کردم و اکتاشتن تو را بخودم و در این
مدت باین شرطی که مذکور شد و چون اظهر اینست که کتابت عقد مستقل است
نه بیع است و نه عتق همچنانکه بعضی از فقهاء اما میه گفته اند لهذا در اینجا
وی ممکن نیست سوای اکتاشتن بخود و لکن باید قصد کند به اکتاشتن که
اکتاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی اینست
که مولی فرماید بوی انت حر اذا مضت سنة فان عجزت فانت رقی را یعنی اگر عاجز شدی
رد خواهی شد به مملوکیت خالصه **دوازدهم از اقسام عتق قسمت**
دوشریست در مملوک و علیه که مرجوع و منبوش باشد و صیغه وقف

واللهِ بکسرها، یا باللهِ یا تاللهِ وبا اقسم باللهِ وبا احلف باللهِ لافعلن کذا یا
لاترکن کذا است بعضی شرع خدا کرها بینه میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را
و صفات خاصه خدا و نذر مثل بحق و بخالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است
و با سوای اینها منعقد نمیشود اگرچه قرآن و پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلام
باشند و همچنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه یا
قرآن و یا ان یارث مؤمنی و یا دعاء مخصوصی و مانند اینها از اعمال راجحه نکند
و یا اینکه حکومت باطله و فدن آنرا یا بناحق و دزدی مال محترمی و مانند اینها
بکند منعقد نمیشود و باید برای استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنست که اگر خلاف
ان را بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی آن قسم را قسم
دعوی یا ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب والحمد لله

سیزدهم از اقسام عتق نذر است و ان در لغت بمعنی رسانیدن
است و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی یا صفه
مخصوصه و محلوی فعل و ترکیست که راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر منعقد
نمیشود و آن بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزاء و آن را نذر تبرع
نیز میگویند و در صحت وی خلافست اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی اینست
لله علی صوم هذا الشهر یعنی از برای خدا است بر من روزه اینماه و قصد قربت

در نذر شرط است همچنان که از برای خدا باشد نذر از برای دیو و مانند آن نیز اینکه علاوه بر این صیغه علی وجه بت و قربت مقرون باشد و آن شرط در صیغه نذر نیست این مجموع من مفاسد عظیمة البلوی و فقه علی جاهه دینا یعنی اگر نذر خالی از این قیود باشد صحیح است و اگر مقرون باشد باطل پس اگر مصری بگوید لله علی ان اصوم یوما لزید صح و لو قصد الجاهل فلو قال لله علی ان اصوم یوما لزید لم یصح و اگر مصری نگوید همچنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که برای خدا شمرده میشود میتوان صرف کرد و اگر معین کند فقراء و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف شرعی کند و قربی در میانه دو قسم نذر اینست که در اول بمجرد تمام شدن صیغه از عمل واجب میشود و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبادی را نذر کرد که فلان مریض شفا یابد پس هر گاه که شفا یابد پس هر گاه که شفا نیابد نذر است میتواند بجا بیاورد و در این صیغه فعل ما ضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل أنذر لله جایز نیست و احوط انقضاء عمر است هر گاه در بنا شد توکیل جایز نیست بهمه اینکه از جمله اقسام همین است و در همین توکیل نیست بلکه بهر زبانیکه میخواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی و ان صیغه است

چهاردهم از اقاعات عهد است

و آن لغت بمعنی امان و وصیت و همین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها آمده است و لکن مشاد را ان وی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت به شخصی بر امری از امور و الف لام عهد نیز از این جهت است که مرجع وی معقد

متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر اینست پس محض عهد باخدا اینست که باعزم صحیح بر وفا نزال فضل انسان باموری شود از برای خداوند و علامت آنست که با مثل این امر ثانی است پس در مجلس نیست قربت در وی شرط نیست همچنانکه در همین شرط نبود در صیغه وی متعین بود و قسم است از اقسام عهد مثل عاهدت الله علی ان اتصدق فی یوم کذا فی سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم بلک باجا طلا در روز فلان در راه خدا و دیگر عاهدت الله علی ان اتصدق دینارا از جائه فلان من الشهر صحیحا یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم بلک باجا طلا اگر فلان شخص از سفر بیاید تا بیست روز و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبادی را نذر کرد که فلان مریض شفا یابد پس هر گاه که شفا نیابد نذر است میتواند بجا بیاورد و در این صیغه فعل ماضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل أنذر لله جایز نیست و احوط انقضاء عمر است هر گاه در بنا شد توکیل جایز نیست بهمه اینکه از جمله اقسام همین است و در همین توکیل نیست بلکه بهر زبانیکه میخواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی و ان صیغه است

پانزدهم از اقاعات قضا است

و آن وظیفه هر شخص نیست بلکه مخصوص معصوم علیه السلام است و هر کس سوای او متصدی قضا شود بحکم اباث و اخبار طاغوت و شقی و فاسق است و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بتشریح قاضی که از جمله منصبین آن بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل کوفه که اسد عامی بقای وی بر قضاوتی که در زمان عثمان داشت موقوف حضرت او را بحال خود گذاشت و لکن شرط کرد که هر مرافعه را که تمام کرد حکم بدهد تا بآن حضرت عرضه کند که اگر خواست حکم بدهد و الا فلا و روزی باو فرمود تا شریح فلا تجلسن مجلسا لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی یعنی ای شریح بعد از این مجلس نکن

نشسته در مجلسی که نحن نشسته و او منکر پیغمبر و با او صوح پیغمبر و با
شفی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که هر چه بحکم قاضی باطل کرده شود حرام است اگرچه حق ان شخص ثابت
باشد و مراد مکر مجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام
نایب خود کرده اند همچنانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله را ان حضرت عرض
کرد پس چه کند دو خصم که هر دو بنظر الی من کان منکم قد روی حدیثنا
ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی
قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم
الله وعلینا رد والراد علینا راد علی الله وهو علی حد الشرک با
الله بس باید نظر کرده شود بسوی کسی از شما یعنی از شیعه ما
باشد از کسانیکه بحق ما روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث
کننده در حلال و حرام ما و بشناسد احکام ما را پس راضی شوند که
او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم کرده ام بر
شما پس در وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست
وجز از این نیست که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده
و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرک است بخدا و مدد و لکن
ابناء زمان خصوصا اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علماء مقبولش

ناصبه اند مکرر میشنوند و مدد کرده اند احکام مجتهدین عظام می بینند که علماء دیگر
نوشته اند و مع هذا احکام مجتهد را اماثر احتیاط جهة دنیا معکوس کرده اند و اعتبار ش را
مشروط باو میدانند که اگر آن بیچاره مظلوم پولی داد حکم او را انفاذ میکنند و الا که اگر
از ظالم غیر باشد نیز انفاذ میکنند و الا فلا و ان تخالف مولانا الاعظم المعین الاعظم الکریم
ابن الکرام اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الاقا السید محمد الطباطبائی
الکربلائی که امام علماء عصر خود بود شنیده بودند که ایشان حدیث را بر ظاهر خود
حمل میکرده و مجتهد بوده و کرده اند حکم مجتهد حقیقة مطلق مشرف و مرتبه اش از
سایر علماء که باجمل بر میامده میدانند و میگفته اند قضاوت بدین دلالت
است و مجتهد حکم کردم باین امر و اشاره بمجمل نزاع مخاصمین نماید و مجتهد تا
باشد کافی است عربیت لازم نیست و همچنین ما سویه پس امر بنزد کافی است مثل
اینکه مدعی علیه بگوید تسلیم کن اینمال را بمدعی و بامدعی او بگوید احتکم ابن الی
از او و اگر حکم کرد بحلال تو بمدعی بگوید حکم کردم با نکه اشتباه کرده ولی ماده قضا
با اخر است مثلا و بدون حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است بعد
از حکم و قبض مدعی علیه مطلق کند فاسق است و مال او بر او حرام است اگرچه بعین
کند که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد ناقل است در
ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است
و تفاصیل چنان کرد بعضی که احدی مطلع نشود تا او را بفسق نسبت دهد بگر

یا قسم یاد کرده باشند که دروغ نگویند و راست سخن گویند و باید مؤلفه از این
بماند **خاتمه** بدانکه صیغه است که اسم عربیه مشهور و لکن
در نامی انتهاء درک علماء اصلا ثبت و بکل نپرداخته و بعضی از کتب صناعت این
اول صیغه ربعیه است و مشهور در السنه آنست که بیعت امر شرعی
نبود بلکه امر عادی بود یا چنین که در میان عرب متداول شده بود که
مرکب را که بیعت میکردند و بکر او را بیعت نمی شکستند و اینچه صلی الله
علیه و آله نیز از ایشان بیعت میگرفت ناظر بدین نوع بیعت نبود و لکن ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما که در سوره فتح است در مدح
بیعت رضوان نازل شده پس بود بر سنیکه اختصاص بیعت میکند بخدا و ندرا بعنت
و جز از این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خدا و ندرا زیرا که دست
خدا است که بالاتر از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس
و جز از این نیست که میشکند بر ضرر نفس خود و کسی که وفا کند با انچه که عهد
کرده است بر او خدا و ندرا پس زود است که میدهد خدا او را اجر عظیم و سلیم
که چون بکار جوانمردی باشد و بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد
البته اگر واجب نباشد کلا محال بر سخنی بزرگ خواهد بود علاوه بر اینکه امثال
بفعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقتضی اطاعت وی در رسالت باشد

رحمانست علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت رضوان اول بار آمد یحیی الله
عز الموءمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل شد و بصداران اجر ان الذین
یبایعونک ولکن در رجوع کردن عکس کرده اند بعضی مراینه بخشین خوشنود شد
خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت بکند تو را در زیر درخت ان درخت معهود
و اولی اینست کما از برای تقابل باشد زیرا که اگر از برای ظرفیت باشد لازم میاید
که رضای خدا در وقت بیعت باشد و رضای خدا در استقبال و حال انکه در ماضی بوده
و اما تقابل ماضی با مضارع یکدیگر در استقبال میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و اما درخت
معهود درخت سمره بایستی بوده باشد زیرا که تعیم کردن صاحب مکه و مدینه است بعد
از آنکه اهل مکه مانع از دخول آن حضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده و بر
وی نشده مراجعت بمدینه نمود همچنانکه روایت علی بن ابراهیم از حضرت صادق
علیه السلام است و اما بیضاوی در تفسیر خود گفته که همینکه اصل مکه مانع
شدند پس از حضرت اصحاب خود را که بگذارد و سیصد و پنجاه صد و پانصد
نفر بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت بر اینکه مقاتلا نمایند با فرشیان و فرار
نکنند و از ایشان در زیر درخت سمره بایستی نشسته بود و معروف بود که سلمه بن اکوع
و اما درخت سمره پس در بحر الجواهر فرموده که درخت طلح است و آن درختی است
بسیار بزرگ و پرخار و آن درخت موز است که همیشه سبز است مجملا کوبا رضی الله
عنه گفتن با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن روست که در میان مردم بنا شده

کیفیت بیعت

وقبل ازان نبود وکویا مخصوص باهل بیعت رضوان بود ولکن بسبب مرور دهور و
مردم وجه اطلاق را ندانسته برده بکران نیز اطلاق کردند واما کیفیت بیعت
همچنان که در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از پدر حضرت در وقتیکه با مامون
ملعون مردم با از حضرت بیعت میکردند روایت شده اینست که فرمود عقد
البیعة هو من اعلی الی الحضیر الی اعلی الابهام ونفخها من اعلی الابهام الی اعلی
الحضیر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است تا اعلای ابهام کرانگشت
بزرگست ونفخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلای حضیر یعنی در بستن بیعت
آن دشمن باطل دست خود را میکشاید پس بر عالم بالک بالک مباشد وباطن انگشت
کوچک بکف دست خود را بر سر باطن انگشت کوچک او وانگشت دیگر را بر سر
انگشت دیگر وی وبهمین ترتیب میگذارند تا ابهام ونفخ بیعت میکنی اینست وازانجهت
انجهت بود که وقتیکه مردم با مامون بیعت میکردند همکی بضمیمه نفخ بود بیعت
میکردند تا انکه جوانی آمد وبا مامون او را بنزدیک امر کرد که بان نفخ بیعت کند انجوان
شروع کرد بضمیمه کردن قاعده عقد بیعت بود بیعت کردن مامون او را برمیکرداند
واو مامون را تا انکه مامون ملعون بحضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام
عرض کرد حضرت ان جوان را نزد پیش کرد پس مامون ملعون بسیار غضبناک
شد کرا الحال مردم میکویند شخصی که طریقه بیعت کردنش را که ابتداء خلافت
است ندانند چکونه قابل خلافت خواهد بود واز اینجهات سبب کینه ان ملعون

با امام رضا علیه السلام شد ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در وقت
بیعت مردم با امام رضا علیه السلام حضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی
او روی خود را با مقابل او داشتند بهمانی بیعت کنندکان کرد انجا پس مامون عرض کرد
که دست خود را بهزیکی از برای بیعت حضرت فرمود بلکه دست مبارک
چنین بیعت کرفت پس مردم نیز با امام رضا علیه السلام چنین بیعت کردند زیرا که
دست ان حضرت بالای دست ایشان بود وایدیهم فوق ایدیهم نیز مناسب
اینست زیرا که در رکعت اول دست مردم بالای دست او میشد ودر مقابل در
این کیفیت بیعت مرهان بود واما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه وآله بعد از
فتح مکه اول از مردان بیعت میکرفت وبعد از انکه بیعت بزنان رسید بجهة اینکه
نامحرم بودند وانحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیکذاشت ظرف آبی
طلبید پس دست مبارک را در میان ان آب کذاشت ودر آورد پس زنان دست
خود را بهمان آب کذاشتند وحضرت از ایشان بیعت میکرفت تا
اینکه بیعت بهند ملعونه زن ابوسفیان رسید پس حضرت عهد وپیمان بر عفت بدان
حفظ واعمال صالحه وترک اعمال قبیحه از وی میکرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید فهند
از اینکه پاک دامن بود تعجب از این سخن کرد وعرض کرد ومکر زن حره نیز زنا میکند که تو
از ما بیعت بر ترک وی میکیری وعرض خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود
با او زنا کرده بود واز اینقسم از اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد

بر اصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن با پنها بل حضر
نیز مجتمع مثل بیعت رضوان بنا بر قول بیشتر است که بحضور پیغمبر برای مقاتله با قریش بود
پس اول در تفسیر آنچه را که بیعت از برای آن میخواهد اثبات میسابع نماید و بعد از آن
اول صابع گوید یا لیتنک علی ان لیشتک بها الظهر و تنهان و اما قابل بتنهی
بدیک مع ذالک یعنی بیعت کردم تو را بر اینکه اطاعت کنم تو را در هر چیز
که بنفع من باشد و مقاتله کنم در جنگ بدوی تو با دشمنان تو پس صابع بطلع با
کوبه قبلنا البیعة هکذا یعنی قبول کردیم بیعت تو را باین ضم که کنیم در چیزیکه در حکمان
وی استند شد پس بعد قبول اصالة الاشتراک از برای امام و نواب او نیز واجب است
و از حدیث کذا از امام رضا علیه السلام گذشت ایضا که بیعت قابل فسخ است بلکه
از جانب صابع بفسخ او فسخ نیز شده همچنانکه روایت شده که حضرت امام حسین
صلوات الله و سلامه علیه در کربلا بعسکر یا اصحاب خود فرمود که من بیعت خود را
از گردن شما برداشتم پس هر یکی خواهد برود بلکه گرایشه قوم مرا طلب کنند و هیچکدام
با فشده با اعتذار نکردند و بعد از وی معاذیر ایشان که قابل آن نبود نکردند انبیا
و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی ایشان با ادب تمام باستند و الا لا
غلبکم یا انصار الله بگویند نیز قبول فسخ بیعت کردند و در شد معلوم است که اگر
فسخ نمیشد چگونه از حضرت میفرمودند ایشان نیز قبول میکردند ولکن از هیچکدام
دیگران که قابل این مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و از حضرت

خود بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است فسخ از یک طرف نمیشود
بلکه باید تقابل باشد و از اینکه بوفات صابع برود و یا بکری چنانکه میکروند ظاهر
میشود که عقد جایز است نیز اگر عقد لازم بود زایل نمیشد و اما اگر عقد جایز بود
انتهاء و مانند آن نیز باطل میشد و معلوم از حال سلف ایشان و ذاتهم مرد باطل نمیشد
اما آن روندگان کوبا از عسکر بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق با بیعت
است و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان والا لا در نزد امامیه
خلافت با نص رسول خدا است بیعت اگر بشود تاکید است تا سر دو پیر عقد
ضمانت جریره است در صحیح فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است
و از اینست که در دعا وارد شده است یا من لا یؤاخذ بالجریرة و در حدیث شیعه جنایت
یا بن اسم اینست که میگذارند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة
ای جر علیهم جنایة یعنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را
و در زمان ما اهلیت که ما بین عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اسلام
منحصر نبود بضمان و نسب سبب ارث نبود و در صدر اسلام نیز چنین نبود بلکه
ظاهر و باطن و سوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بود و اگر فرموده است
علی ما ذکره الاحکام عضد کان ابتدا فی صدر الاسلام بل قبل الهجرة ایضا پس این نسخ شد
و ارث با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه بسبب پس او نیز نسخ شد
و با نسب سبب شد ولکن یک قسم از وی باقی ماند و آن اینست که شخصی که

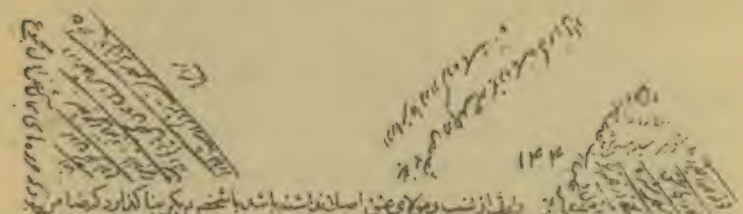

وطرف از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد یا شخص دیگر بیناکذارد که ضامن جریره او شود یا این شخص که ضامن جریره او وارد شود از خود و یا از شخصی که این عاقله او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است شرعا که بسبب شرع عاقله او شده است مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه یا این مضمون بعضی از این شخص ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد شود میشود و اگر این شخص بمیرد ارث وی از این میشود مگر اینکه مردی باشد که زن داشته و بازنی باشد که شوهر داشته باشد که نصیب اعلای ایشان را با باشان میدهند و باقی بحال ضامن جریره میشود بشرط اینکه بدهد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او بهم نرسد و چونکه شرط است که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا نصر بر مولای عتق مشکل شده و اگر چونکه اینعقد صحیح و میانه دو مسلم میشود و هم در میانه دو کافر پس ممکن است که مضمون کافر ها مسلم اسلام قبل کند و بعد از ان آزاد کند یا شرعا وارث او میشود بسبب این عتق و در ضامن شرط نیست که بالوارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه بالوارث باشد بلکه اورث او را در صورتیکه بالوارث باشد امام میبرد و جایز است که از دو جانب ضمانت باشد یا چند نفر که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر دو از یکدیگر ارث میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اصحاب معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است

اول ضعیف است همچنانکه بعضی از علماء تفرد نموده اند و لکن بعضی از علماء عصر اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این زیرا که نزد ما احادیث هست نه در کلام سلف فی الحال اینکه خود از محقق شیخ علی و غیر او صریحا عقد را فسخ کرده است ظاهرا از روی تامل و لکن ان قاطع نیست نظر باینکه ایشان قصد را در ضمانت نوشته اند بلکه اقتضا بر مهمات و امور یکه کثیر الابتلا بوده نموده اند و باین قصیده عرفیه ضمانت بجز بر یاف وجودش مثل وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باو صیغه و صیغه وی شایع نبودن و وقوع باشد پس اگر ضمانت از بکجا باشد صیغه اینست کفیل بدرک یا ضمن مرهون کرد یا ضمون کردیدک فلانک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تقتل عدوی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو برا اینکه یاری کنی مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و تحمل شوی از من دیاتی را که بر من وارد میشود و ارث ببری از من پس ضامن کردیدک فلانک و اگر ازدواج باشد یکی از ایشان بگوید عافدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تقتل عدوی و تعقل عنی و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو برا اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم تو را و منحمل دیات من شوی و من منحمل دیات تو شوم و تو ارث مرا ببری و من ارث ترا پس آن یکی بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت شده و هر صیغه جایز است نظر بظاهر و اجماع امامیه بران هم چنانکه از اجماع معنی ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح بنمی کرده است اگر خیط بلکه اظهر عدم افتقار است در عقود لازمه از محقق شیخ علی و نقل شده که

بدینه که هجرت فرموده در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطیرون للطیبین
والخبیثون للخبیثین وخود با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام برادر شد
و مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوة را واقع میسازند پس در مشروعیت و ثبوت
نسبت شبهه در اینست که ابا این صیغه اخوت متروک است یا مؤسس نیز اگر اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست همچنانکه دلالت بر او میکند دلالت بر ضروری
دین اثبات و اخبار متواتره مثل اصلحوا بین اخویکم یعنی اصلاح کنید در میان دو
برادران و مضمون برادر دینی است مرر اورد نیس وه رکاتی در خبر کالمؤمن از عضل این
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که انما المؤمنون اخوة بنو اب
وام واذا ضرب علی رجل منهم عرق سهر لاخر یعنی اینست وجه این نسبت
که مؤمنان باهم برادرند و پسران یک پدر و مادرند و در وقتی که رگی از آن یکی
بانبت شود باکاره برنخیزند از نغم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد در میان اینکه چگونه
پسران یک پدر و مادرند و اخبار مستفیضه فرموده اند از انجمله بعد از
حدیث جابر از آن حضرت پرسید که علامت شوم تا اوقات من محزون میشوم بدانی
اینکه مصیبتی یا سبب حزن دیگری بر من نازل شود بعدی که اهل و عیال و دوستان
من از دوری من از حزن دا سیف میشوند حضرت فرمود نعم یا جابر ان الله خلق المؤمنین
من طینة الجنان و اجری فیهم من ریح رحمته فلذلک المؤمن اخو المؤمن لابیه و امه
یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند از رحمت است مؤمنان را از قطعه از کل بهشت

او فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه و برادری فرموده است که بگوید
دمک دمی ودمک دمی وثارک ثاری وحربک حربی وسلمک سلمی وترثنی وارثک وترثنی یعنی
خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم تو را نیز
بهمین منهم محافظت میتمایم و خونخواهی از خونخواهی من است یعنی خون تو را
چنان طلب میکنم از کشندگان با احبابت رسانند و برخی که گویا خون خود را طلب
میکنم و صلحت با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است
و توارث مرا می بری و من ارث تو را پس آنند بکری قبول کنند و مقرر موده است که
انضمام بر قبلت جایز است اگرچه اطلاق کلام منزل بود دلالت بر او میکند و گویا
عبارت ضمنت را نفرموده اند بجهت اینکه ضمان مالم یجب باست و ضمان الم یجب
باطل است یا بمعنی گرو و معنی ضمانت اخذ شده است و دلالت و عرف کهبرن
بحق واجب باشد زیرا که محض اینکه از وی جدا شنیده شود که فلان شخص ضمن
فلان شخص شد و از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و مانند آن واجب
شده بود که این شخص او را بر ذمه خود کشیده است و لکن نصرت و دفع خارج
از ضمان جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل
شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نشود ثابت است زیرا
کران از احکام این صیغه است پس ذکر و عدم ضرر در بحث والله اعلم

سیم صیغهٔ اخوتست بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از اینجهت مؤمن برادر مؤمن است در بعد
یعنی آدمی مرکب است از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت است و روح
بنز از نسیم بهشت پس روح بمنزله پدر است در تربیت و طینت بمنزله مادر است در
قبول تربیت و اگر روح بعضی براجوانده شود همچنانکه نیز بعضی احتمال داده اند
ضعیف و فی راجح میشود بخداوند پس متعلق وقف بالاز ازان میشود و در اخبار مستفیضه
نیز امر فرموده اند بمواساة و حسن سلوك با برادر مؤمن بحدیکه گویا مثل
جان خود شخص است پس چه میماند از برای صیغه اخوت ناتاسیس شود علاوه
براینکه اصل در هام و خاص مثبتین تاکید است نه تاسیس مگر جواب گوئیم
که مثروی در جمیع این برادر است در جمیع امور برد یگران پس اگر حاجتی باشد با
حاجت این را مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا میکند او را مقدم بدارد
و اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه او را شریك نماید و صیغه وی همین
کافی است که یکی از انها بگوید اُحِبُّكَ فِی اللهِ یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس
آن دیگری بگوید قَبِلْتُ الْأُخُوَّةَ فِی اللهِ یعنی قبول کردم برادری را در راه خدا
زیرا که مشاد را از اخوة آنستکه مثل برادر نسبی با او سلوك نماید و چونکه مقصود
اصلی از این اخوة اخرویست پس شاد میشود که در امور اخروی به نیز برادر دیگر با او نماید
لکن صیغه طولانی از علماء بنظر رسیده خواندن آن بهتر است و آن اینست که برادر
بزرگ گوید اَحْبَبْتُكَ فِی اللهِ وَصَافَیْتُكَ فِی اللهِ وَصَافَیْتَنِی فِی اللهِ وَعَاهَدْتُ اللهَ

وَمَلٰئِكَتَهُ وَرُسُلَهُ وَكُتُبَهُ وَالْأَئِمَّةَ عَلَى أَنِّي إِنْ كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالشَّفَاعَةِ
وَإِلَّا فَنَبِّنِي إِلَى الدُّخُولِ فِيهَا إِلَّا أَدْخُلَهَا إِلَّا وَأَنْتَ مَعِي یعنی برادر شدم با تو
در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و صاف کردم محبت خود را با تو در راه
خدا و عهد کردم با خدا و ملائکه او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او
بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول در ان
داخل شوم در وی مگر در صورتیکه تو با من باشی پس برادر گوید قَبِلْتُ
وَأَسْقَطْتُ عَنْكَ جَمِيعَ حُقُوقِ الْأُخُوَّةِ مَا خَلَا التَّقِيَّةِ وَالزِّيَارَةِ وَالشَّفَاعَةِ یعنی
قبول کردم برادری را بیان قسم و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای عاقوذ
و شفاعت و این اسقاط را اولی نیز ملحق کند بگفته خودش و ثانی نیز ملحق کند عهد را
بگفته خود و اگر عهد واجب الوفا است و دلیل ندارم بر وجوب وفا بر او در اخوت
زیرا که وجوب وفا بعهده تکلیف است و تکلیف مخصص بدار دنیا است پس باید
بمعنی دیده باشد و نیت و عده نماند نه عهد حقیقی و نیز دلیل بر شرعیت
اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با اثبات و اخبار ظهر ثابت شده پس مخصص
مجموع اینها و دلیل بهتر اهد که اقوی از اینها باشد و محرر اسقاط در ضمن اینعقد
که در منشأ ش اخبار اخوة اند اخبار جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مبان اصحاب
و اینها خالی از اینکه اسقاط اند بلکه در بعضی ظهور دارند در تاکید در اصل حقوق
اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوئیم که صیغه

اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفاء است و با اینکه
عهد امر متعلق با سقاط نیز میباشد و جعل ادبرای مشروعیت میشود ولکن
دلیل بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز متعلق بر مرجوح نمیشود که ترک اخوت
اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود
و سیره اهل اسلام بر این جاری شده که صیغه اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی
فسخ کند کویا امر منکری را مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی نبوده
است که قابل اقاله نیز نبوده است چه جای اینکه هر یک فسخ نوانند کرد که شان
عقد جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه بفارسی و غیر این نیز جایز است
اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتك یا ارحم الراحمین والحمد لله
رب العالمین فراغ از تالیف این رجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهر و ایست
عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۹۱ شد والسلام خیر ختام اللهم اغفر لکاتبه
کلب عتبات اشرف الفردینی ومجاوز عن
سیئاته ومشایخه والدیه واخوته
مع الائمة الطاهرین
فی سنه ۱۳۱۲

ملی ۱۲۰۶ کتابخانه

بذانکه چون اوضاع بندکان که موافق طبایع ایشان است
بسته بر یقاع ملایم معاش ایشان معرض اختلاف و انقطاع است از جمله امور
ضروریه که عامه بندکان بدان محتاجند امور شرعیه است که بتوفیق تعبد بر
وفق شریعت مطهره بجا آورند و چون جمع عباد و قرابات از زیور صحبت و فواید
لهذا اجمع از علماء دین بر تشریع عقد اخوت که مشتمل بر احکام شرعیه
کیفیت اجرای صیغ عقود و ایقاعات مختص
جمع صنوف عوالم و بر سایر مصنفات ابن الرکی جناب العلم
و بدر الفضلاء المدقق بقیة السلام ملجأ الانام فخر المجتهدین
الاوزع التقی الاخوی الملا علی القزوینی متعنا الله بطول بقائه
ولکن بعض مواضع از بیان اخصر اشکال و بعض مطالب از مشتمل
بود که جمال الرز زیب و خالی و دوش و بر زیور خرد
جناب اعلم العلماء المحققین وافقه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء
البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام والمسلمین ورع التقی الحاج الملا زین
ابن الحاج المرحوم احمد النمشه الفراهانی اعلی الله مقامه فاقد بنا بر خواهش جمعی از
طلاب بعض حواشی بر این رساله مستطاب املاء و تقریر آن تحقیقات رائقه و
فائقه بر حواشی این رساله شریفه مشکات کردید و در اضافات بر نسخه مطبوعه
و اکنون جناب مستطاب افتخار الحاج والعمار الحاج شیخ رضا کاشف
بجهت رفع عوطلات عاود بهیئة اولی و رفع اشتباهات و تصحیح
دکمار فوائد جمع آوردند طلاب عقیب را قدر عود و دقت طبع
السماء افاض بتصحیح طبع متحلی کردید و شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۲۱

ملی ۱۲۰۶ کتابخانه

در کتابخانه آقا
سید نصر بهبهانی
استاد ۱۳۱۰ ه آقا
میرزا حسن امام
یافت

گویند بحشر گفتگو خواهد شد — فی کار کسی بکار او خواهد شد
از حشر نکو بجز نکوئی ناید — خوشباش که عاقبت نکو خواهد شد
خوشباش که ماه عید نو خواهد شد — ولہ فی کار کسی بکار او خواهد شد
ای ساقی اگر وعده دهی یا ندهی — میدان که سر جمله نکو خواهد شد
گویند بحشر گفتگو خواهد بود — ولہ وان یار عزیز شد خوخواهد بود
از حشر نکو بجز نکوئی ناید — خوشباش که عاقبت نکو خواهد بود
در وقت اجل چو کارم آماده کنید — ولہ در بستر خاکم زنخ ساده کنید
در خاک لحد چو خشت خواهند نهاد — زنهار که خشت و کاش از باده کنید
گر یکدقت ز زندگانی گذرد — ولہ نگذار بجز بشادمانی گذرد
زنهار که سرمایه این ملک جهان — عمریست چنان کش گذرانی گذرد
دادم بامید روزگاری برباد — ولہ تا بود روزگار خود روزی شاد
زان نیترسم که روزگارم ندهد — چندانکه ز روزگار بستانم داد
یکروز فلک کار مرا ساز نکرد — ولہ هرگز سوی من دمی خوش ننگرد
یکدم نفسی از سر شادی نزدم — کانروز دری ز صد غم باز نکرد
می باید بود و مرد می باید بود — ولہ سرتا بقدم بدرد می باید بود
دایم سبقی ز عشق می باید خواند — در کوچه دوست گرد می باید بود

کمین نمی